

هدیه ساد

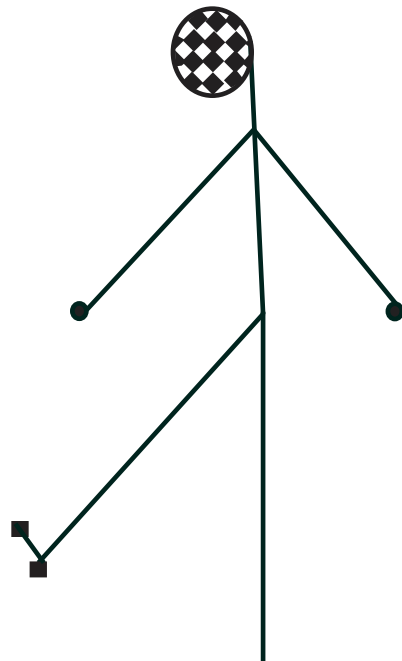
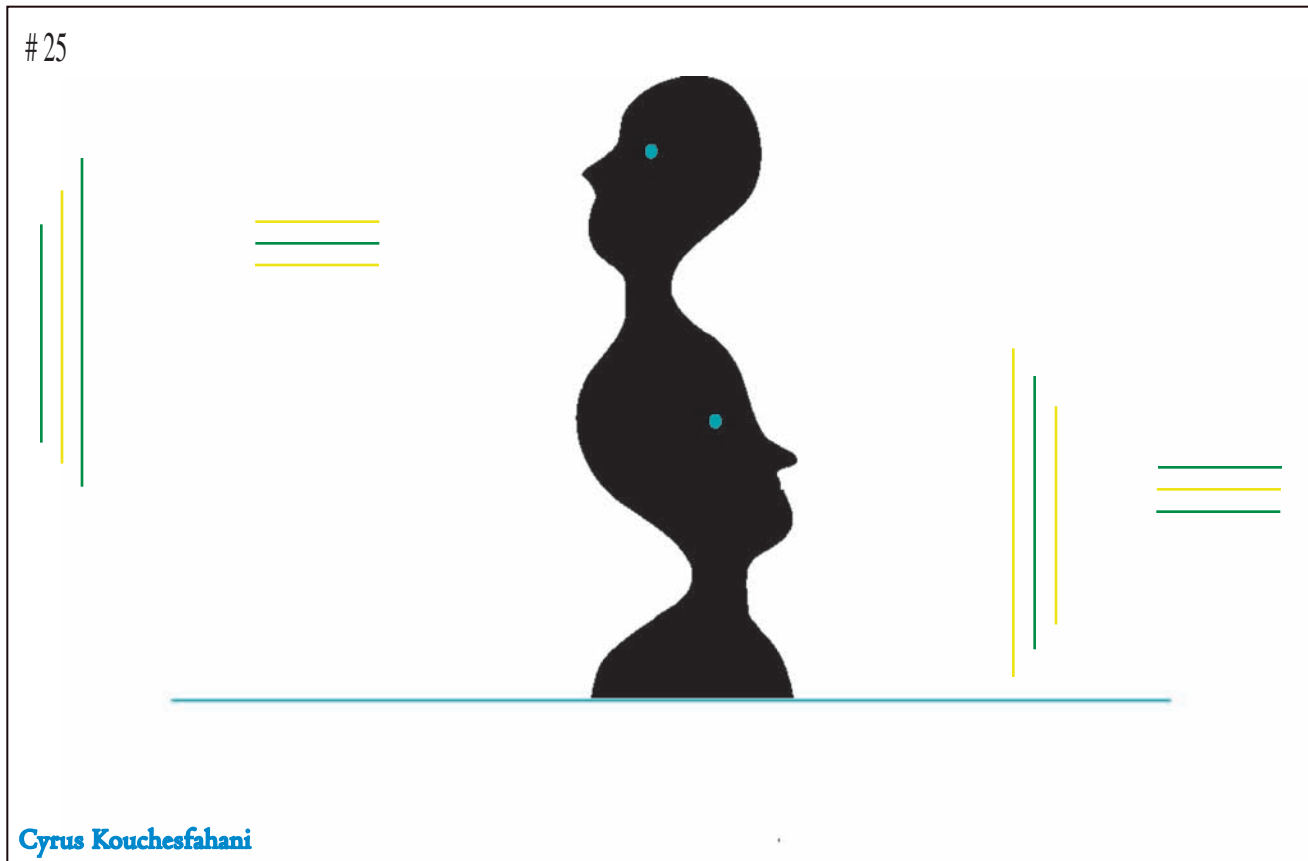
Vol. 04 No. 04 September 2012

HEDYE SADE

SIMPLE GIFT

کودکی دیدم، ماه را بو می کرد. سهراب سپهری

Saw a child's smelling the moon. Sohrab Sepehri



Maria Olmstead





Editor



TORONTO
MUNICIPAL LICENSING
AND STANDARDS
TAXICAB DRIVER
SIGNATURE

Cyrus
H, A - Kouchesfahani

My heart

A heart
I fell in love
Don't ask me
Who I am
Heart is why
I fell in love.

2004

دل من

دل که دل بستم
زمن نخواه
کی هستم
دل همین که دل
به دل بستم.
۱۳۸۳

26

Cyrus Kouchesfahani

سر دبیر

در شتاب لحظه های حرکت زندگی گاهی فقط وقوع یک رخداد می تواند جلب توجه ما را به گذر زمان نماید. این رخدادها و وقفه ای که بر ایمان ایجاد می کنند فرصت های خوبی هستند تا گذشته از ماهیت و نتیجه خوب و بد همراه خود، درک بهتری از انسان و طبیعت و تاثیر هر یک بر دیگری را در اختیارمان قرار دهند.

سالنامه هدیه ساده در چهارمین سال انتشار خود امید دارد تا رخداد خوبی متشکل از مجموعه خواندنی از انسان هایی که اوقات و تلاششان را در کنار حرکت چرخ زندگی خود، صرف نزدیک کردن مردم برای ساختن جهانی شاد کرده اند را برای شما به ارمغان آورد.

مقاله هایی در باره محیط زیست، روز جهانی کودک، زبان و رسوم ملل و کارهای خودم در شعر، داستان نویسی، نقاشی گرافیک، طراحی و آشپزی را نیز در راستای نزدیک کردن انسان های دیگر و طبیعت، به شما تقدیم می شود.

لطفاً با هدیه ساده برای ابراز تمایل به همکاری در چاپ تماس گرفته و هرگونه انتقاد مزین به پیشنهاد خود را جهت بالا بردن سطح کیفی شماره های آینده ارسال نمایید. متشکرم.

Hedye Sade, an artistic magazine

Editor-in-Chief: Cyrus Kouchesfahani

Short Stories..., You say: # 5-7

Poams: My heart, Path, Multi-colored

Illustrating: # 25-33

Graphic Designs, Page layout design,

Researching & Typing: Cyrus Kouchesfahani

Cooking: Sara & Cyrus

Created by: Cyrus Kouchesfahani

Translation & Proofread: Rooy Khat Media

Erich Fried Translator: Sasan Vartavan

English Editor & The Cooking Energy

writer: Yuga Juma Onziga

Street Health: Terry Peters

Circulation: 3,000 in GTA, Canada

hedyesade@ymail.com

Tel: (416) 992-9732

www.hedyesade.com

Editorial

Quite often, only an event that can break us free from our accelerated living styles, may notify us on the passing of time. These events, regardless of their good or bad nature and results, will also provide a good opportunity to know and understand more about people and nature and their counter effect on each other.

Annually published Hedye Sade (Simple Gift) is hoping to create a good event for you by presenting articles in introducing people who have spent their lives not only for themselves, but also by bringing different communities together for building a happy world for all.

Articles on nature, children's day, folklore and my own works in poems, stories, graphics, illustration, layout of pages, design and cooking, are also brought in as an effort to bring people of different backgrounds together.

If you are interested in contributing articles to the next edition, or if you have any comments or suggestion to improve the quality of future editions of the magazine, please contact Hedye Sade.

Thank you.

سالنامه هنری هدیه ساده:

سر دبیر: سیروس کوچیفهانی

داستان کوتاه: ساعت کوچولو ۸ مسافر خوب ۴

توبگو: # ۵ الی ۷

اشعار: دل من، مسیر، رنگارنگ

نقاشی گرافیک: # ۲۵ الی ۳۳

آشپزی: سارا و سیروس

گرافیک، صفحه آرایی، تایپ، تهیه

و تنظیم صفحات: سیروس کوچیفهانی

ویرایش و ترجمه: روی خط میدیا

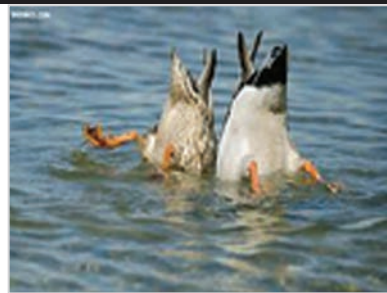
ارایش فرید: ساسان ورتوان

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه در تورنتو، کانادا

hedyesade@ymail.com

Tel: (416) 992-9732

www.hedyesade.com



You say...

(5) My friend and I

One day my friend and I were walking on the sidewalk and noticed twin sisters coming from the opposite direction. Those two girls had same height, hair and skin color and same eyes, eyebrows and body shapes.

So I asked my friend, "Which one of those two do you like most?" He replied the one on the right hand side. I got into thinking since separating from my friend til late night as to what the reason for him to like the twin sister on the right hand side was. Could it be the dress she had on? Or...

(6) Passengers

They greet first when they enter the cab and then will ask, "How are you doing Mr. driver?" I respond by "Yes," "I am well," or "Very well" by the habit. I change my answering method after a while when I get tired from the repetitive responds and so in a friendly manner will respond by, "What can you do if I do not feel good?"

Passengers will normally pause in such moments and then will respond in various ways. Some will say, "Honestly, I did not think about it and do not know what to say." Some will respond by, "I will pray for you." Some others would offer a good tip to make me feel good.

And I say, "Thank you and do not worry. I am well, very well."

(7) Parking Ticket

Once upon a time, I was searching around for a parking spot close to my destination for about 15 minutes when I parked in a spot on the University Ave. right in front of my destination. I had paid \$3.50 for an hour of parking time and placed the proof of payment on the dashboard and left.

I headed to the information booth on the 1st floor and asked the receptionist for the location of the related office in the building since my information from their website was referring to this building. I was advised that the related office had moved to another building on Dundas St., east of University Ave., approximately 150m (450ft) far from the current location. I said, "Thank you."

I walked out of the building and got to my Taxi about 45 minutes before the expiry time of my parking ticket. I started the engine and drove away while searching for another parking spot closer to my new destination. Finally, I found a spot on Chestnut St right across the building I had to be in.

I parked my Taxi and headed into the building where I completed the task I came for and then I returned to my vehicle. Upon arriving, I noticed a \$30 parking ticket under the wiper blade. This shocked me because there were still 10 minutes left based on the permit. So, after a while when I had enough time, I went to the parking ticket office and asked as to why I had been given a parking ticket under such circumstances. I was told that my permit belonged to a spot on University Ave. when the vehicle was parked on Chestnut St.

I replied by asking, "Is the owner of University Ave. different from the owner of Chestnut St?"

(۷) جریمه پارکینگ

روزی از روزها برای انجام کاری اداری به جستجوی مکانی نزدیک اداره مربوطه برای پارک تاکسیم پرداخته و بعد از حدود ۱۵ دقیقه دور زدن مکانی خالی و قانونی برای پارک در خیابان یونورسیتی درست مقابل اداره مربوطه یافته و تاکسیم را پارک کردم. بابت یک ساعت پارکینگ ۳/۵ دلار واریز نموده و قبض پرداختی را روی داشبورد قرار دادم.

با در دست داشتن اطلاعات مورد نیازم که از اینترنت بدست آورده بودم بسوی میز اطلاعات طبقه اول رفته و از مسئولش می پرسم که به کدامین طبقه این ساختمان باید مراجعه کنم. او در جواب گفت دفتر مربوطه در این ساختمان اخیراً بسته و به خیابان دانداس، شرق خیابان یونورسیتی نقل مکان نموده که از این مکان تا آنجا ۱۵۰ متر (۴۵۰ فوت) فاصله دارد. گفتم ممنونم.

راهی بیرون شده و به تاکسیم می رسم، تا آن زمان ۱۵ دقیقه ای از وقت اساعته گذشته بود. حرکت کرده و دوباره در جستجوی مکانی تا تاکسیم را پارک کنم که خوشبختانه درست روبروی ساختمان مربوطه جایی خالی روی خیابان چستنتا یافته و به اداره مربوطه رسیده با اتمام کارم در آنجا به خودرویم برگشته که با یک برگه جریمه پارکینگ به مبلغ ۳۰ دلار روبرو می شوم. نگاهی به وقت اساعتی ام نموده که هنوز ۱۰ دقیقه ای از پرداختی ام باقیمانده بود. مقداری گیج شده بودم و بعد از چند روزی که وقت کردم، به اداره جریمه پارکینگ رفته و از آن ها سؤال کردم: دلیلش چه می تواند باشد که در چنین شرایطی جریمه شوم. در جواب گفته شد که بخاطر اینکه پرداختی شما برای خیابان یونورسیتی بود. من پرسیدم: مگر مالک خیابان یونورسیتی با خیابان چستنتا از هم فرق دارد.

تو بگو...

(۵) دوستم و من

روزی من و دوستم در پیاده روی خیابان در حال قدم زدن بودیم که متوجه دو خواهر دوقلو که از سمت مقابل می آمدند شدیم. آندو خواهر دارای قد، رنگ مو و پوست، چشم و ابرو و اندام ظاهری یکسانی بودند. در این حال از دوستم پرسیدم: کدام یک از ایندو باب سلیقه ات است؟ او گفت سمت راستی.

از زمانی که از دوستم جدا شدم و تا شب دیر هنگام مشغول این بودم که دلیل اینکه دوستم از خواهر دست راستی بیشتر خوشش آمد چه می توانست باشد. آیا لباسی هایی که خواهران پوشیده بودند می توانست دلیل باشد؟ یا شاید...

(۶) مسافران

زمانی که وارد تاکسی می شوند و در مرحله اول سلام و بعد می پرسند: حالت چطوره آقای راننده؟ من هم طبق عادت همیشگی جواب هایی شامل: آره حالم خوب یا خیلی خوبم را می دهم.

اما با گذشت زمان وقتی از تکرار مکررات خسته می شوم، شیوه جواب مسافران را تغییر داده و با شوخی و جدی می گویم: اگر جوابم این باشد که حالم اصلاً خوب نیست، شما چه کاری می توانید انجام دهید؟

اینگونه مواقع مسافرانم لحظه ای مکث کرده و هر کس به گونه ای جواب می دهد شامل: راستش به اینجایش فکر نکردم یا نمی دانم چه بگویم. بعضی ها می گویند برایت دعا می کنم و بعضی ها هم می گویند انعام خوبی می پردازم تا حالت خوب بشود.

و من پاسخشان را با ممنون، نگران نباشید حالم خوب خوب است، می دهم.



Eastern Bluebird: Rusty breast and white belly. Look along fence rows of farmland or orchards for the female. She has dull blue wings and a light colored rusty breast. The bluebird is one of a birdwacher's favorite birds. This male blue beauty can be spotted in open fields showing off its dark blue head and wings. The throat and breast are reddish brown. This bird is smaller than a robin. You'll surely enjoy its short warble **chur-li** when you hear it sing.

Across their nesting range, the Midwest and far northeastern states, the bluebird has had trouble reproducing because alien invader birds, like the house sparrow and starling, take over their nesting places. These alien birds became more



Eastern BlueBird Song

abundant as people developed farmlands and open fields. Invaders thrived in this new habitat and out-competed the bluebird, making their population numbers drop. Today, bluebirds have multiplied and bounced back, thanks to the help of volunteer bluebird groups and homeowners who put up and care for nesting boxes. You can build a bluebird nest box and help this species if you live in an open area, or have a garden near farmland or fields.

Bluebird house plans are available from books and other publications like these:

Woodworking for Wildlife, by Minnesota Department of Natural Resources.

Backyard Bird Watching for Kids: How to Attract, Feed, and provide Homes for Birds by George H. Harrison.



ایسترن بلو برد: یکی از پرندگان مورد علاقه دوستداران پرندگان می باشد. این پرنده زیبا را می توان با بال های آبی و سینه ای به رنگ نارنجی روشن و سرمایل به خاکستری در ماده ها و با سر و بال آبی رنگ و سینه روشن و شکمی به رنگ سفید خال، خال در نرها شناخت.

این پرنده اندازه اش کوچک تر از گنجشک میباشد. شما حتماً از چهچه زدن کوتاه آن ها (**chur-li**) در هنگام آواز خواندنشان لذت خواهید برد.

بلو برد در سراسر محدوده لانه گذاری در ایالات غربی مرکزی و شمال شرقی به خاطر وجود پرندگان مهاجمی همانند گنجشک و سارکه لانه هایشان را اشغال می کنند با مشکل تولید مثل روبرو می باشد.

دوستداران این پرندگان چنانچه دارای فضای باز و حیاط خلوت در محل زندگی شان می باشند، با ساختن لانه ی جعبه ای ایشان را از خطرهای احتمالی نجات می دهند.

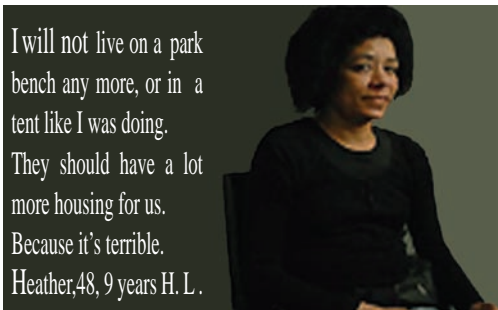
برای اطلاع از نحوه ساخت لانه جعبه ای می توانید به منابع ذیل رجوع کنید:

نجاری برای حیات وحش، توسط وزارت منابع طبیعی **Minnesota**.

تماشای پرنده در حیاط خلوت برای کودکان و نوجوانان:

چگونه به غذا و خانه برای پرندگان توسط **H. Harrison**.





I will not live on a park bench any more, or in a tent like I was doing. They should have a lot more housing for us. Because it's terrible.
Heather, 48, 9 years H. L.

Street Health Stands for Needs of the Homeless

Street people in downtown Toronto face many physical and mental problems. A number of government and community agencies are trying to address this growing problem. One such community agency is Street Health. Recently, Hedy Sade (Simple Gift) sent a questionnaire to the organization, and Terry Peters, Information & Service Co-ordinator, responded to the questions asked by the magazine.



H.S: What is Street Health? Is a non-profit community based agency that improves the health of homeless and under-housed people in Toronto. We offer physical and mental health programs. Our work is focused in the neighbourhood around Dundas and Sherbourne Street, an area with the largest concentration of homeless shelters and drop-in centers in Canada. We provide our services on the street, in parks, and in homeless shelters and drop-ins. The people we work with have lives characterized by extreme poverty, chronic unemployment, high stress and loneliness. They also have more frequent and serious illnesses, and die younger on average than the general population.



H.S: What kinds of service does Street Health provide to homeless people? **Nursing Program:** Staff nurses, volunteer RNs and Nurse Practitioners provide healthcare at scheduled clinics in drop-in centres and shelters.

Community Mental Health Program: This program supports people to access basic needs such as shelter, income, health care and personal identification. As many as 30% of homeless people have faced a mental health challenge.

The Safer Stroll Project: Safer Stroll empowers women who work in the "street level" sex trade using community capacity building approach.

Harm Reduction Program: Using a harm reduction model, this program supports clients using or dependent on substances. These include sanitary needles, safer crack kits, counseling, and referrals to other health services.

Access to Health Cards for the Homeless: We help people access health and other essential social services. A health card is key to receiving medical support, and applying can be onerous.

H.S: How many people (clients), would you estimate, use your services on a daily basis? At busy times (when we have ID Clinics, Nursing Clinics, full schedules for the Community Mental Health Team, mail and ID pick-up, and plenty of walk-ins) -we can see more than 130 clients in a single day.

H.S: What kinds of challenges does Street Health face in trying to help street people? Despite the work of Street Health, and other like-minded agencies, we find that some of the barriers to health and process that our own research identified decades ago, homeless people must still overcome such obstacles as: replacing or retaining ID can be difficult, and access to needed services is often denied if ID is not presented (ID healthcare, income supports, employment, housing); stigma and discrimination in health care; police and security-guard harassment, which often results in physical violence; the increasing criminalization of poverty; the lack of affordable housing: both federal and provincial governments have canceled all funding for affordable housing, leave it up to municipalities.

In Toronto, there is a growing threat to further reduce funding, and too close existing homeless shelters. Consistent cuts to social assistance rates and other income supports dating back to 1995, and no effort to restore them, despite an increasing economic instability and rising cost of living. Physical violence, police violence, sexual assault... even being hit by cars or streetcars. Increasing rates of chronic physical and/or mental conditions. Public apathy toward, or direct opposition to, the principles of Harm Reduction.



H.S: Does Toronto City Hall, the Province of Ontario or the Federal Government, provide any assistance/resources to Street Health?

The Street Health Revenue 2010-2011 was as follows: Federal 0%, Provincial 49%, Municipal 11%, Fundraising Donations 19%, Capital Contribution 3%, Other Agency -Contributions 16%, Investment & Other 3%. We also receive all of our Harm Reduction supplies from The Works, a division of Toronto Public Health.

H.S: Why do you think we, as a society, have people living on the street with various kinds of health problems? Economic reasons, unsafe or poor living conditions, eviction or conflict with landlord, respondent's own drug or alcohol use, relationship or family breakdown, institutionalization (went to hospital, substance treatment program, jail), mental and physical health conditions, lack of suitable housing (unsafe or poor conditions, bad landlords), housing waiting list too long, lack of adequate support to find and keep housing, discrimination (e.g against welfare recipients, people with criminal records), lack of personal identification.



Nori Peter

Nori Peter studied at the Academy of Fine Arts in Budapest where she developed her natural talent to the highest perfection.

Emigrating to Canada in 1957, she resided north of Peterborough, Ontario, on an Ojibwa Indian reserve where she devoted her time to her many artistic talents.

Nori Peter: was born in 1930 in Hungary. She has been recognized as one of Canada's foremost painters. Nori Peter devoted her time and talent to the depiction of native life - primarily the life of the Inuit of the Canadian Arctic.

Her great insight into the Inuit life and her keen sense of respect and admiration for these native Canadians is amply evidenced in her lovingly realized portrayals of these strong yet gentle people.



Nori's art is also available as plaques, plates and sculptures.

Her wonderful paintings are much in demand not only as reproductions and greeting cards but have also been successfully translated into a series of collector plates.

Regrettably, **Nori** passed away in March 2009, after a battle with cancer. But she has touched the lives of countless people through her beautiful art and will continue to do so for many years to come.



نوری پیتر: در سال ۱۹۳۰ میلادی در مجارستان متولد شد. او به عنوان یکی از نقاشان پیشرو کانادا شناخته می شود، وقت و توان خود را به تصویرگری زندگی مردم بومی بخصوص زندگی قبیله **اینتویت** در مناطق قطبی کانادایی صرف کرد.

دستیابی شگرف او بدورن زندگی **اینتویت** و حس شدید احترام و تعریف او برای این بومیان کانادایی در پرتره های عاشقانه ای که از این مردم قوی و درعین حال متین بوجود آورده به خوبی قابل مشاهده است.

نوری پیتر در آکادمی هنرهای زیبا در بوداپست جاییکه او استعداد طبیعی خود را به بالاترین تکامل رشد داد، درس خواند.

نوری در سال ۱۹۵۷ به کانادا مهاجرت و در شمال شهر پیتربورو در استان انتاریو درون یک منطقه مخصوص بومیان به نام **اوجیوا** مقیم شد و وقت خود را به استعدادهای متعدد هنری خود مصروف کرد.

هنر نوری همچنین بصورت پلاک، بشقاب و مجسمه در دسترس می باشد. نقاشی های شگفت انگیز او مورد درخواست های زیادی نه تنها بصورت کپی در چاپ کارت تبریک است بلکه بطور موفق در تولید یک سری از بشقاب های تزئینی به کار گرفته شده است.

متأسفانه نوری در مارچ ۲۰۰۹ بعد از مبارزه با سرطان از دنیا رفت اما او زندگی مردم بیشماری را از طریق هنر زیبای خود تحت تاثیر گذاشت که برای سال های زیادی در آینده ادامه خواهد داشت.



The Mi'kmaq OF Eastern Canada-Why We Dance

by: Trudy Sable and Julia Sable

Mi'kmaq have always danced to pray, court marriage partners, trade, hunt, prepare for war and celebrate important events such as weddings. Dances also sealed treaties, celebrated birth, mourned death, gave thanks and bestowed honour. A Jesuit priest living among the Mi'kmaq in 1616 said, **As long as they have anything, they are always celebrating feasts and having songs, and speeches** (Biard 1616:107).

Mi'kmaq would dance to prove their physical prowess and endurance. Competitions have often been part of large seasonal gatherings. The best dancer, the one who danced the longest, would win and bring honour to his or her community.

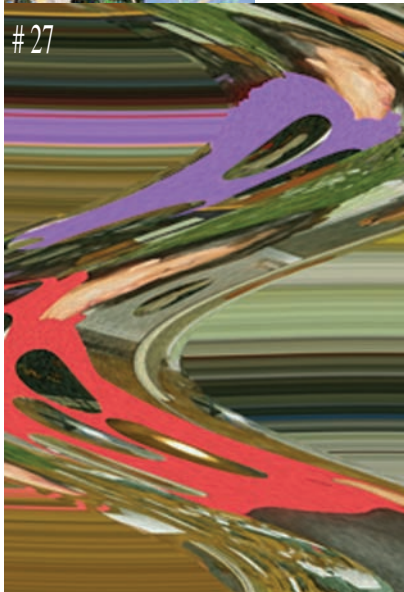
You can still see a rutted dance circle on **Chapel Island, Nova Scotia**, and on **Indian Island, New Brunswick** where people have danced for centuries. Throughout the last 500 years, colonization and centralization have altered Mi,kmaw culture-changes the people did not willingly choose. But the

Mi'kmaq have never surrendered their culture. Today, some people continue to dance to heal their community's wounds. **I dance for all these people especially these young teenagers with alcohol and drugs, that's in all of this community**, said Mi,kmaw elder Joseph Meuse. **I dance and pray for them because that's a sickness in our community, because we are going to not only lose our way, but we are going to lose a lot of our people**, (Joseph Mesuse, personal communication, Dec. 15, 2005).

Also, dancers have considered their art an offering (Sable 1990:1). Alasutmaqney means **a prayer in the form of dance**. Among other benefits, Mi,kmaw people have said dances can bestow supernatural powers. Vivian Basque, a Mi,kmaw dancer and school teacher said: **people used to dance to call out spirits. They used to be able to enter another world of different states of mind to seek answers and communicate with each other telepathically** (Salble 1996 a:6).



Dance has become a way for people to express their identity as Mi'kmaq. **When I dance, I dance with my whole being. It makes me feel complete and so happy**, said dancer Beverly Jeddore. **I feel very proud of who I am when I dance... It is like a big package with a big bow on it when I dance and when i sing**, Beverly Jeddor, personal communication, Jan. 21, 2006).



27

میک مک های شرق کانادا - چرا ما می رقصیم. از: ترودی و ژولیا سبل

میک مک ها همیشه برای دعا، خواستگاری، تجارت، شکار، آماده شدن برای جنگ و جشن گرفتن وقایع مهم همانند ازدواج ها می رقصیدند. رقص ها همچنین قرار داد ها را قطعی کرده، تولدی را جشن گرفته، وفات ها را سوگواری کرده و سپاس گذاری کرده و شرف را ارج گذاشته است. میک مک ها برای اثبات توان فیزیکی شان هم می رقصند. مسابقه های رقص همواره قسمتی از گردهمایی های فصلی بوده. بهترین رقص، کسی که طولانی ترین رقص را انجام می دهد برنده شده و افتخاری را برای قبیله خود کسب می کند. شما هنوز هم می توانید دوبار رقص را در جزیره چیل در استان نوا اسکوشیا و در جزیره بومی ها در استان نیو برانزویک جایزه مردم برای قرن ها رقصیده اند را ببینید. اقدامات تمرکز گرای و گردآوری بومیان در عرض ۵۰۰ سال گذشته فرهنگ میک ماو را تحت تاثیر قرار داده - تغییراتی که مردم خود انتخاب نکرده اند. اما میک مک ها هیچ وقت از فرهنگ خود دست بر نداشته اند.

امروزه، بعضی از مردم برای مرحم درد های اجتماعی می رقصند. جوزف میوز از سالمندان میک ماو می گوید: من برای تمام این مردم میرقصم مخصوص این نوجوانان درگیر الکل و مواد مخدر که در تمام این قبیله موجود می باشد. او همچنین می گوید: من برای ایشان می رقصم و دعا می کنم چون این یک مرض در میان کامونیتی ما می باشد، چون نه تنها ما را همان را از دست می دهیم بلکه تعداد زیادی از افرادمان را نیز از دست خواهیم داد.





The following is the transcript of the speech that **Severn Suzuki** gave to the plenary Session at the 1992 Earth Summit in **Rio** Centro, Brazil. **Severn** was twelve years old. SASS feels there is no better example of a young person standing up and speaking on behalf of something in which they truly believe for the betterment of themselves and the world around them.

Hello, I'm **Severn Suzuki** speaking for **E.C.O** - The Environmental Children's Organisation. We are a group of twelve and thirteen-year-olds from Canada trying to make a difference: **Vanessa Suttie, Morgan Geisler, Michelle Quigg and me**. We raised all the money ourselves to come six thousand miles to tell you adults you must change your ways. Coming here today. I have no hidden agenda. I am fighting for my future. Losing my future is not like losing an election or a few points on the stock market. I am here to speak for all generations to come.

I am here to speak on behalf of the **starving children** around the world whose cries go unheard.

I am here to speak for the countless animals dying across this planet because they have nowhere left to go. We cannot afford to be not heard.

I am afraid to go out in the sun now because of the holes in the **ozone**. I am afraid to breathe the air because I don't know what chemicals are in it. I used to go fishing in Vancouver, until just a few years ago we found the fish full of cancers, and now we hear about animals and plants going extinct every day- vanishing forever. In my life I have dream of seeing the great herds of wild animals, jungles and rainforests full of birds and butterflies, but now I won

der if they will even exist for my children to see. Did you have to worry were my age?

-es and yet we act as if we have all the time we want and all the solutions, do you! **1- you don't know how to fix the holes in our ozone layer. 3- you don't know how to bring back an animal now extinct. now desert.**

Here, you may be delegates of your governments, business people, brothers or sisters, aunts and uncles-and all of you are somebody's child. in fact, 30 million species strong and we all share the same air, water and I'm only a child yet I know we are in this together and should act as one in my fear, I am not afraid to tell the world how I feel.

and throw away, and yet northern countries will not share with the needy. our wealth, afraid to share.

shelter-we have watches, bicycles, computers and television sets.

-mendous difference where you are born, that I could be one of those children a victim of war in the Middle East or a beggar in India.



about these little things when you All this is happening before our eyes but I want you to realise, neither

2- you don't know how to bring salmon back up a dead stream. 4- And you can't bring back forests that once grew where there is If you don't know to fix it, please stop breaking it!

-nisers, reporters or politicians-but really you are mothers and fathers, I'm only a child yet I know we are all part of a family, five billion strong, soil- borders and governments will never change that.

single world towards one single goal. In my anger, I am not blind, and In my country, we make so much waste, we buy and throw away, buy Even when we have more than enough, we are afraid to lose some of In Canada, we live the privileged life, with plenty of food, water and I can't stop thinking that these children are my age, that it makes a tremendous living in the Favelas of **Rio**, I could be a child starving in Somalia, I'm only a child yet I know if all the money spent on war was spent on



ending poverty and finding environmental answers, what a wonderful place this earth would be!

At school, even in kindergarten, you teach us to behave in the world. you teach us: **1- not to fight with others. 2- to work things out. 3- to respect others. 4- to clean up our mess. 5- not to hurt other creatures to share-re-not be greedy.** Then why do you go out and do the things you tell us not to do?

Do not forget why you're attending these conferences, who you're doing this for-we are your own children. You are deciding what kind of world we will grow up in. Parents should be able to comfort their children by saying **-everything's going to be alright, we're doing the best we can and it's not the end of the world.**

But I don't think you can say that to us anymore. Are we even on your list of priorities? My father always says **you are what you do, not what you say.** Well, what you do makes me cry at night. You grown ups say you love us I challenge you, please make your actions reflect your words. **Thank you for listening.**

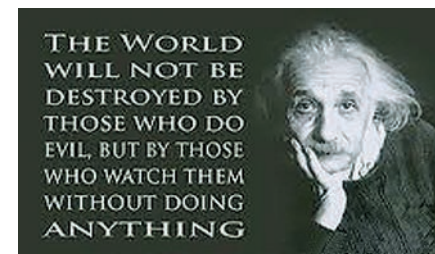




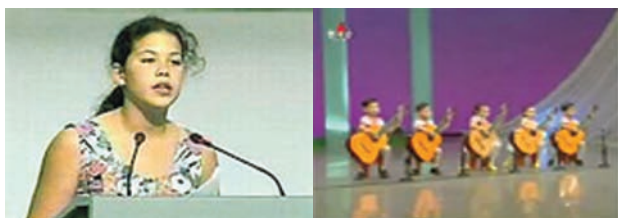
The Girl who Silenced the U.N. for five Minutes

Severn Cullis-Suzuki: She was born November 30, 1979, and raised in Vancouver, Canada. Her mother is writer Tara Elizabeth. Her father, geneticist and environmental activist David Suzuki, is a third-generation Japanese Canadian.

Cullis-suzuki is a Canadian environmental activist, speaker, television host and author.



She has spoken around the world about environmental issues, **starving children...** urging listeners to define their values, act with the future in mind, and take individual responsibility.



I am here to speak for all generations to come. **I am here to speak on behalf of starving children in the world whose cries go unheard.**

I'm only a child and I don't have the solution... but neither do you. I am only a child, but I know we are all part of a family five billion strong; in fact, 30 million species strong,



and borders and governments will never change that. Even when we have more than enough, we are afraid to share. **We are afraid to let go some of our wealth.** Two days ago here in Brazil, we were shocked when we spent some time with children living in the streets. This is what one child told us:

I wish I was rich. And if I were, I would give all the street children food, clothes, medicine, shelter, love and affection; **if a child on streets who has nothing is willing to share - why are we, who have everything, still so greedy?**



I am only a child, but I know if all the money spent on war was spent on finding environmental answers, ending poverty, and finding treaties-what a wonderful place this world would be. And here's the kicker-this speech was given in 1992, at the Earth Summit in **Rio de Janeiro**. How much is still relevant today? All of it. And the more important question is: **How much has been changed, accomplished, since Severn spoke that day?**

Years later, Severn wrote a piece for Time Magazine in which she said: I spoke for six minutes and received a standing ovation. Some of the delegates even cried. I thought that maybe I had reached some of them, that my speech might actually spur action. Now, a decade from **Rio**, after I've sat through many more conferences, **I am not sure what has been accomplished.** My confidence in the people in power and in the power of an individual's voice to reach them has been deeply shaken... In the 10 years since **Rio**, I have learned that addressing our leaders is not enough. As Gandhi said many years ago, **We must become the change we want to see.** I know change is possible.

She co-hosted Suzuki's Nature Quest, a children's television series that aired on the Discovery Channel in 2002. In early 2002, she helped launch an internet-based think tank called **The Skyfish-project**. As a member of Kofi Annan's Special Advisory panel, she and members of the Skyfish Project brought their first project, a pledge called the **Recognition of Responsibility**, to the World Summit on Sustainable Development in Johannesburg in August 2002.

This is incredible speech of a Canadian girl who spoke to United Nations and left them **completely silent and speechless for five minutes.** Severn Cullis-Suzuki, her speech was given at a **U.N.** Assembly in Brazil when she was twelve years old. She had raised all the money to travel to the delegation, five thousand miles from her home, herself.

Speaking about the hole in the ozone layer, pollution, the devastation of the forests and extinction of so many species, Severn charges that we adults have no idea to fix these things, in fact, we can't fix them, and that we must change our ways. **If you don't know how to fix it, stop breaking it,** she pleads **The Girl who Silenced the U.N. for five Minutes.**

Severn continued to say: I am here to speak for all generations to come. **I am here to speak on behalf of starving children around the world whose cries go unheard.** I am only a child and I don't have the solutions... but neither do you. I am only a child, but I know we are all part of family five billion strong; in fact, up to 30 million species strong.





بخوابید که خوابتان، شیرین ترین است



با رعایت نکات زیر به تأثیر معجزه آسای دکوراسیون در سلامت کودک خودتان پی خواهید برد و خواهید دید که آموزش این نکات از دوران کودکی به فرزندتان به شما کمک می‌کند تا به مرور نسلی سالم، تندرست و سلامت به لحاظ روحی و روانی و جسمی را در خانواده خود پرورش دهید.

به این ترتیب با ایجاد آرامش و امنیت برای کودک تان و تامین نیازهای اولیه او به صحیح ترین شکل، سلامت و شادابی او را تضمین خواهید کرد.

چگونه وسایل کودک را طبقه بندی کنیم:

شلوغی اتاق کودک و به هم ریختگی وسایل، اسباب بازی ها و کتاب ها در این اتاق یکی از طبیعی ترین موقعیت ها در سراسر جهان است اما این شلوغی و به هم ریختگی در صورتی که به صورت روزانه استمرار داشته باشد به مرور به کاهش میزان تمرکز و تفکر کودک منتهی می شود. به گونه ای که به مرور تمرکز کودک را در یادگیری و آموزش کم کرده و مانع از بروز خلاقیت در او می شود. بنابراین این بهترین روش برای کنترل این وضعیت قرار دادن سبدهای چوبی کوچک در اتاق کودک است تا بعد از بازی از او بخواهید اسباب بازی ها، توپ ها و کتاب هایش را در هر یک از این سبدهای کوچک گردآوری کند. اگر اتاق کودک تان به اندازه کافی بزرگ است، می توانید از قفسه کمدها به جای سبدهای کوچک استفاده کنید و این مسئله را به کودک تان آموزش دهید.

نورپردازی برای خواب کودک شما:

اتاق خواب کودک باید به گونه ای نورپردازی شود که قابلیت تاریکی یا استفاده از حداقل میزان نور را در زمان خواب داشته باشد زیرا با وجود نور در اتاق، مغز نمی تواند فرمان ترشح ملاتونین در بدن را به درستی صادر کند و کمبود میزان ملاتونین در بدن منجر به بی خوابی و در نهایت بی حوصلگی، پرخاشگری و در دراز مدت افسردگی کودک می شود بنابراین این بهترین حالت برای نورپردازی اتاق کودک آن است که از چراغ خواب هایی که تایمر دارند استفاده کنید به این ترتیب کودکی که ترس از تاریکی دارد با نور اندک این چراغ ها ترس را کنار می گذارد و پس از آن که به خواب رفت فرمان خاموش شدن چراغ با سر رسیدن زمان مورد نظر انجام می شود.

اهمیت عکس های دسته جمعی در اعتماد به نفس کودکان:

یکی از مهم ترین نکاتی که در بهداشت روانی فرزندتان به ویژه کودکان تاثیر دارد، حس دوست داشته شدن است.

شاید فکر کنید، دکوراسیون اتاق چگونه می تواند در انتقال این حس به کودک تان نقش داشته باشد؟ این مقاله به شما نشان می دهد که چگونه می توان به این ترتیب میزان محبت، اعتماد به نفس، علاقه و روابط اجتماعی کودک را تحریک کرد. تنها کافی است یکی از دیوارهای اتاق کودک یا میز کنار تخت او را به عکس هایی که او را در جمع خانواده، در کنار مادر و پدر و در جمع دوستانش نشان می دهد، اختصاص دهید. تماشای این عکس ها و دانستن این نکته که او حامیان و دوستان زیادی دارد به افزایش آرامش، امنیت و اعتماد به نفس کودک کمک می کند.

Sleep, you who have the sweetest sleep

The following short list will help you to notice the wonderful role of decoration in assisting children with their physical and mental development within the family:

Organizing child's room: An unorganized room will eventually lead to a less focused mind in learning and less creativity. Place proper storage boxes around the child's room and teach them to collect their toys and books when done using them.

Lighting for your child's sleeping time: Use a timer to turn off the lights after child falls asleep to fight faint, anger and depression.

The importance of group pictures: Group pictures around child's room will improve senses of calm, security and self confidence.





Jawaharlal Nehru: (November 14, 1889-May 27, 1988) was an Indian lawyer, politician and statesman who became the first Prime Minister of independent India in 1947-1964 and was one of the principle founders of the Non-Aligned Movement. He was a key leader in Indian National Congress to assume office as independent India's first Prime Minister, and re-elected when the Congress Party won India's first general election in 1951 and 1952. Nehru contributed to the establishment of a parliamentary democracy in India and was one of the founders of the international Non-Aligned Movement.

Is last One Day Enough to Celebrate Children's Day?

by: Tapan Kharsani on november 18, 2010.



Children's day is special day for children. Universal Children's Day is celebrated on 20th November in entire world. But in India it is celebrated on 14th November. Because that date is Pundit Jawaharlal Nehru's birth - day. And he loved children. So in memories of Nehru and his love towards children whole India celebrates children's day on this date.

In this fast life we are forgetting importance of children's day. Today it has become only status symbol for celebrities and politicians who make some donation to some poor children and get publicity and try to get their pictures on newspaper or T.V. And then after no one looks at those poor children until next children's day. But have you thought that there are lots and lots of children who are suffering from hunger and who used to live on footpaths and in slums. And they have to -do work at very young age. They can't study due to their poverty. They can't study because there is no proper infrastructure around them, which can help them to make their life better. And their illiteracy lead them to criminal life and they become criminals. **Only few of them will have good life. Hunger and illiteracy is the biggest problem.**

In Somalia lots of children and their family are them. There is same problem in each and every -d whole life in slums. They used to get drug ad **biggest problem of hunger.**

but mafia is looting everything and lots of food and want to have publicity.



suffering from hunger. But no one is looking at country where lots of children who have to spen -dict and become criminal. Somalia and... have Even U.N is supplying food to those countries people and innocent children die due to lack of



We have lots of money to spend on unnecessary things like costly mobile phones, cars, L.C.D, laptops, parties, junk foods, games and so on. But when it's time to donate few amounts of money for poor children and for their study and food, we don't have single penny. We can spend lots and lots money, but we can't spend a small amount for these poor children. **Why is it like that???**

We have lots of laws against abusing children, child sex and child crime. But nobody wants to look at them. There are lots of children who are forced to get into pornography. Lots of children do drug smuggling so they can earn some money and feed themselves and their family.

Universal Children's Day also talks about children's rights. But nowadays it has become once a year and after we all forget these children. Even in India, taking work from an underage child as a labour is biggest crime. We can see lots of children around us who work on Tea stall, newspaper boy, street cleaner or as begger. But nobody cares about law. We just remember these children on children's day that's it. If every one donates little bit from their income every month for a child, it will create big difference. Every one has right to live a good life. Some need help and some do not. We all should help these children not only on children's day but for whole life. Every one is in race of getting ahead, no one cares what is coming on road.

Every one wants to increase their bank balance but nobody wants to donate a little amount for these poor children. So take a look around you and make a donation for a poor child's study, give them proper food, give them proper clothes. And there will be your children's day. And then after you can say **Happy Children's Day.**

اول ژوئن، روزی که در بسیاری از کشورهای جهان به عنوان روز جهانی کودک جشن گرفته می شود. بر اساس یک سنت، هر سال در بسیاری از کشورهای جهان یکم ژوئن (۱۱ خرداد) را به مناسبت روز جهانی کودک گرامی داشته می شود. در این مناسبت بین المللی، بر اساس آمارهای جهانی: میلیون ها کودک در گوشه های دور افتاده ای از جهان تا شهرهای بزرگ با انواع مشکلات دست و پنجه نرم می کنند. هر سال نزدیک به ۱۰ میلیون کودک زیر ۵ سال با دلایل قابل پیشگیری مانند بیماری ها و دسترسی نداشتن به امکانات ساده بهداشتی، مواد غذایی و جنگ جان خود را از دست می دهند. بر اساس آمار سازمان جهانی کار: اکنون ۲۱۵ میلیون کودک کار در جهان وجود دارد که بیشتر این کودکان در منطقه آسیا اقیانوسه زندگی می کنند. همچنین ۵۶ میلیون کودک که بیشتر آن ها دختران هستند، تا سال ۲۰۱۵ از آموزش ابتدایی بی بهره خواهند شد.





Child art prodigy wows New York City

Maria Olmstead: born February, 2000, from parents **Mark** and **Laura** in Binghamton, New York, is a painter of abstract art. By the age of 4, she had attracted international media attention. Abstract artworks purportedly painted by her have been as large as five feet (1.5m) square and have sold for tens of thousands of dollars. A 2005



60 minutes story on Olmstead that first brought her publicity led to speculation that the works supposedly created by Marla were in fact created in collaboration with her father, which was further examined in the 2007 documentary on her, **My Kid Could Paint That**.

Early life: According to her parents, Maria Olmstead began painting just before her second birthday in early 2002 when her father Mark, gave her paint to divert her from distracting him from his own painting. Mark painted for a very brief period after his father died, and makes no claims of being an artist of any variety. Eventually, her work was on display at a local coffee shop. Soon after a customer bought one of the paintings for \$253, a local gallery owner was shown one of her works and eventually organized a show at his gallery. From that point forward, Olmstead's paintings began to sell frequently.

Success and media attention: The popularity of her work took sold at high prices.

ability to paint in layers and to fill the canvas, instead of painting four-year olds. The skill demonstrated in the paintings has promp

Wassily Kandinsky and **Jackson Pollock**. Maria has attracted media attention from **The New York Times**, **Time magazine**, **CBS News**, and **BBC News**.

Leaca said: I also believe each one of us is drawn to our talents but kids like this are driven in hyper drive. It is sad to me how many kids with talents are forgotten or pushed to the side. I like stories like this one where the parents have identified it.

Linda said: Thank you for posting this! As a child all I wanted to be was draw and paint and make things out of things, my parents discouraged me with the intent of me becoming more substantial-go to university, be somebody- that certainly didn't work... so when my son expressed passion about filming, we supported him with cameras and opportunities. He is very talented and moving ahead though the film industry sucks... indie is the future. He will not be studying at university to become something "more substantial."



off after her first gallery showing, with many of the paintings To many art critics, what is most impressive about her is the in one layer and leaving most of the canvas blank, like other -ted critics and media to draw comparisons to abstract artists



ماریا اولمستد: فرزند مارک و لورا در بینگهمپتون نیویورک در فوریه ۲۰۰۰ متولد شد. او نقاش سبک ابسترکت است. او در سن ۴ سالگی توجه رسانه های بین المللی را جلب کرد. هنر ابسترکت - کارهایی که به توسط او نقاشی شده بود به بلندی ۵ فوت یا ۱/۵ متر و به شکل مربع بوده و در ازای ده ها هزار دلار به فروش رسیده است. در سال ۲۰۰۵ **داستان اولمستد** در برنامه ۶۰ دقیقه اولین استهار را برای او رقم زد و همینطور نیز باعث گفتگوهایی شد که کار ارایه شده او در واقع با مشارکت پدرش به انجام رسیده که این مسئله بار دیگر در برنامه مستند دیگری در سال ۲۰۰۷ با نام **بچه من می تواند آن را نقاشی کند** مورد بررسی قرار گرفت. ابتدای زندگی: بر طبق والدینش، ماریا درست قبل از دومین سالگرد تولدش در اوایل ۲۰۰۲ وقتی پدرش به او رنگ را جهت منحرف کردن حواسش از نقاشی های خودش داده بود، شروع به نقاشی کرد. پدر ماریا برای مدت کوتاهی بعد از فوت پدرش به نقاشی پرداخته بود که او هیچ ادعای هنرمندی را ندارد. به تدریج، کارهای ماریا در یک قهوه خانه محلی به نمایش درآمد. خیلی زود یک مشتری قهوه خانه یکی از کارهای او را به بهای ۲۵۳ دلار خریداری کرد. یک صاحب گالری محلی که از کارهای او باز دید کرده بود نیز نمایشگاهی از کارهایش را در گالری خود برپا کرد. از این زمان به بعد اثر های ماریا شروع به فروش مداوم کرد.



Mirian Makeba: South African diva **Mirian Makeba** is well known throughout the world known as the Mama African and Empress of African Song. She first came to the public's attention as a featured vocalist with the Manhattan -Brothers in 1954. She soon left to record with her all-woman group the Skylarks while touring Southern Africa with Alf Herberts, African Jazz and variety, an 18-month tour that launches the careers of many African artists.



Nelson Mandela and M.M

In 1959, Makeba's incredible voice helped win her the role of the female lead in the show, King Kong, a Broadway-inspired South African musical. She then went to conquer America where she sang at President Kennedy's birthday and worked in New York with Harry Belafonte creating such classics as the **CLICK SONG** and **PATA PATA**.



Paul Simon and M.M



In 1963 she testified about apartheid before the United Nations. As a result, the South African government revoked her citizenship and right of return. She stayed in the U.S. and married Stokely Carmichael, a Black Panther leader. That began her exile from her South African homeland. After harassment by U.S. authorities, she fled to exile in Guinea Conakry.

Mirian Makeba returned to world prominence when she performed with Paul Simon on the Graceland tour. Finally, in the late 1980's she returned to her homelend as a free South African. She was born on March 04, 1932, and died on November 10, 2008, after performing in concert organized to support writer **Roberto Saviano** in his stand against the mafia-like organisation local to the Region of Campania.



Sunrise, Sunset

Is this the little girl I carried?
Is this the little boy at play?
I don't remember getting older, day by day
Sunrise, Sunset, swiftly fly the years.
One season following the other,
Laden with happiness and tear.
When did she get to be a beauty,
When did he grow to be so tall,
Wasn't it yesterday when they were small?
Sunrise, Sunset, swiftly fly the years.
One season following the other,
Laden with happiness and tear.

میران ماکابا: در جهان به مادر آفریقا و ملکه آواز آفریقا شناخته می شود که در ۳ مارچ ۱۹۳۲ به دنیا آمده بود و اول بار با برادران منهن در سال ۱۹۵۴ به عموم معرفی شد. کمی بعد او با گروه موزیسین های زن خود به نام اسکایلارک به ضبط آهنگ پرداخت و همزمان در تور ی به اتفاق الف هربرتز، جاز آفریقایی و گروه واریتی در جنوب آفریقا به مدت ۱۸ ماه شرکت کرد. در سال ۱۹۵۹ صدای بی مثال او در گرفتن نقش اول زن در نمایشنامه ای بر آدوی گونه در آفریقای جنوبی به وی کمک کرد. او سپس آمریکا را با خواندنش در جشن تولد کندی به تسخیر در آورد و در نیویورک با هری بلفونتن در کارهای کلاسیکی همانند آهنگ کلیک و پتا پتا به همکاری پرداخت.

در سال ۱۹۶۳ در مقابل سازمان ملل بر علیه نژاد پرستی در آفریقای جنوبی شهادت داد که به لغو شهروندی آفریقای جنوبی او از طرف دولت آارتاید منچر شد. او در آمریکا ماند و با استوکی کارمایکل، یکی از رهبران گروه پلنگ سیاه ازدواج کرده و به زندگی تبعیدی در خارج از آفریقا جنوبی پرداخت. او بعد از درد سرهای دولت آمریکا به تبعید در گینه فرار کرد. او در تور گریسلند با پل سایمون دوباره به صحنه جهانی برگشت. در سال ۱۹۸۰ او آزادانه به کشورش برگشت و در ۱۰ نوامبر ۲۰۰۸ کمی بعد از آنکه در کنسرتی به حمایت از روبرتو ساویدادو شرکت کرده بود از دنیا رفت.

طلوع آفتاب، غروب آفتاب

آیا این دختر کوچکی است که حملش می کردم؟
آیا این پسر کوچکی است که بازی می کرد؟
بیاد نمی آورم که روز بروز پیرتر می گشتم
طلوع آفتاب، غروب آفتاب به آرامی سالها گذشت.
فصلی بدنبال فصلی دیگر، مزین به شادی و اشک.

کی دخترک به این زیبایی شد

کی پسرک به این بلندی شد

همین دیروز نبود که هر دو کوچک بودند؟

طلوع آفتاب، غروب آفتاب به آرامی سالها گذشت.

فصلی بدنبال فصلی دیگر، مزین به شادی و اشک.



The Cooking Energy Challenge in 3rd World Countries

By: Yuga Juma Onziga

In most parts of the 3rd World, access to electrical energy is either limited or non-existent. Most rural African households, for example, heavily rely on wood while urban dwellers rely on wood in form of charcoal for cooking and warming. In many rural parts of Asia, stoves are used for cooking. It is estimated that biofuels contribute over 40 per cent of total soot emissions, while open burning (SUCH AS FOREST FIRE) produce 33 per cent and use of fossil fuels produces 25 per cent.



Cooking with wood or woodstoves contributes to environmental, health, safety, social and economic challenges. Greenhouse gas emissions are released into the atmosphere during fuel wood burning. As indoor air pollution. Much of the environmental pollution is in temperatures in the atmosphere and decreased temperatures on make floods and droughts more intense for agriculture and the



well, particulate particles are released during cooking leading to the form of soot. Soot particles absorb light, leading to increased land. These changes could alter rainfall patterns, and potentially economy.

Indoor pollution caused by burning biofuels affects the health year than malaria or HIV/AIDS. Among the diseases linked to and respiratory tract infections. UN studies show that worldwide

of hundreds of millions of people, and kills more children each indoor wood burning are pneumonia, lung cancer, tuberculosis, indoor air pollution from cooking stoves causes around 1.5 mill-

ion premature deaths each year with women and young children being the most affected. Furthermore, reliance on biomass for cooking and heating forces women and children to spend many hours each week collecting wood. These vulnerable populations face added severe personal security risks as they forage for fuel, especially from refugee camps and in conflict zones.



Using cleaner fuels, such as liquid petroleum gas or kerosene, would be the best solution to reduce soot emissions, say researchers. However, these alternatives are more expensive than biofuels and less accessible to poor households. In the urban areas, wood is increasingly getting expensive, and poor families are spending money that they don't have, or money they could have used for other purposes especially in buying food.



The introduction of clean cooking stoves would reduce the amount of wood that is used for cooking both in the rural and urban parts of the countries. These stoves have to be low cost, more efficient and be portable. Adding ventilation to the kitchen via eave spaces or windows can increase the rate at which air circulates

through the kitchen. Ventilation also helps remove combustion by-products to the outdoors and thus reduces the build-up of smoke in the kitchen. Depending on the weather, cooking outdoors is another means of minimizing situations of extremely high concentrations of household air pollution. Another solution is to take children off their mother's laps or backs during the cooking period, and move them out into a cleaner, safer environment.

Also, girls and women currently spending a lot of their time and energy collecting wood, would spend these on education and other more productive activities. The goal is to reduce exposures for very young children and women that are the most vulnerable with regard to smoke pollution,





داستان کوتاه: ساعت کوچولو (۸)



صبح روزهای سرد زمستانی با سر و صدای شیپور بیدار باش ساعت کوچولوی خوبم که با تلاش و صدا کردنش منو از خواب شیرین زمستانی بیدار می کند، در حله اول چشمم خیره به وی می شود. چهره ساعت کوچولو از اینکه سر وقت بیدار و بلند شدم خوشحال به نظر می رسد. با بسته بندی کیف و وسایل مورد نیازم خود را آماده و بسوی میز غذاخوری که ساعت کوچولو امروز صبحانه را روی آن آماده و منتظر بود تا صبحانه لذیذی را در کنار هم صرف کنیم، رفتم. از ساعت کوچولو بخاطر بیدار کردنم و صبحانه خوش مزه اش قدردانی و خداحافظی می کنم. راهی بیرون آپارتمان که می شوم ناگاه ساعت کوچولو به خوشحالی از اینکه سر وقت از خواب بیدار و صبحانه ای با هم داشتیم اشاره می کند. در جوابش گفتم: راستش ساعت کوچولو انگیزه سر وقت بیدار شدنم به دلیل هزینه بالای زندگی این روزهاست و چون نیازمردم به سرویس تاکسی در این روزهای سرد زمستانی بیشتر می شود در نتیجه معمولاً کار و کاسبی بهتر خواهد بود با امیدواری می روم تا روز کاریم را شروع کنم، خداحافظ، خداحافظ. بیرون از ساختمان در فضای آزاد یک روز سرد به تاکسیم که روی خیابان محل زندگی ام پارک شده، می رسم. از اینکه خود را قبل از آنکه بکسل کنند رسانده ام، خوشحالم. دور بر تاکسی را با دقت نگاه کرده تا اطمینان حاصل کنم صدمه ای وارد نشده باشد.

روزم را با استارت زدن تاکسی و تنظیم آینه ها و بستن کمر بند و بعد از گذشت چند دقیقه ای تا موتور ماشین گرم شود با نام ساعت کوچولوی با مزه ام شروع می کنم. با گذر از خیابان ها و چرخی در سطح منطقه مشغول می شوم تا آنکه مسافراولم سوار بر تاکسی می شود. حال و احوال کنان بسوی مقصدش می رویم. در چنین روز سرد زمستانی در وقت پرتدد صبح مسافران مدام سوار و پیاده می شوند. از روز خوبی متشکل از مسافران خوش بر خورد و کار و کاسبی خوب برخوردار هستم. در حین دور زدن لحظه ای به فکر آمد که هوای سرد مانند امروز، نیاز مردم به سرویس تاکسی و نیاز من به مشتری از هر دو سو برایم شغلی همراه با لحظه های مطلوب و خوشحال کننده ای آفریده است که علاقه مندیم را به شغلم حتمی می کند. تا اینکه مسافری سوار بر تاکسی شد. سلام آقای راننده، سلام حالت چطور؟ می بد نیستم. کار و کاسبی ات در این روز سرد چگونه می گذرد؟ خوبه راضیم تا اینجا با خوشحالی در گذر است. اینطور که مشخص می شود مسافری با شخصیت خاصی را در این تاکسی دارم. بسوی مکان درخواست شده مشتری پیش می رویم. وقت آن می رسد که از مسافرم سؤال کنم: آیا بابت کرایه تاکسی نقد پرداخت می کنید؟ چطور مگه. اشکال دارد؟ گفتم خیر ولی به خاطر شرایطی که در این روزها در آن قرار دارم خوشحال می شوم از مسافرانم اگر نقد دریافت کنم. نه متاسفم، نقد ندارم. من به دلیل اینکه با تعداد زیادی تقاضا کننده پول خرد در سطح مرکز شهر در روز روبرو می شوم، در نهایت تصمیم خود را گرفته که پول نقد حمل نکنم. چرا؟ سر راهم با آن ها روبرو می شوم اگر پول نقد در جیبم داشته باشم، حتما مقداری پول خرد به هریک از آن ها می پردازم بنابر این تصمیم نهایی ام این شد که هرگز نقد همراهم نباشد تا با برد متکدیان در عمل احساس ناگواری از داشتن پول نقد و پرداخت نکردنش را تجربه نکنم. و فکر می کنم از تصمیمم راضی هستم. پس اینطور، از نوع تصمیم و انتخاب، شخصیت جالبی بنظرم می رسید. من تا بحال دلایل بسیار متفاوت برای استفاده کردن یا نکردن از کارت اعتباری را از مسافرانم شنیده ام، همانند مسافری که می گفت: بخاطر شرایط روانی ام داشتن کارت اعتباری را صلاح نمی بینم چون می ترسم دوباره به قمار در کازینو کشانده شوم. مسافری دیگری گفت: از کارت اعتباریم برای هزینه های خیلی شخصی استفاده نمی کنم چون مخارجم در کنترل دوست دخترم است. مسافری هم گفت: از کارت اعتباریم استفاده می کنم تا اینکه دوست دخترم مطمئن شود که خرج و هزینه جدا از او در زندگی مشترک ندارم. من دلیل خوشحالی بیشتر از دریافت پول نقد را برای مسافرم به این نحو توضیح می دهم:

امروز روز سه شنبه دوم ماه می باشد و هنوز کرایه این ماه آپارتمان را نپرداخته ام. بنابر این اگر تعداد بیشتری از مسافرانم از کارت اعتباریشان استفاده کنند امکان اینکه بزودی پول نقد در دست گیرم تا کرایه آپارتمانم را بپوشانم ندارم. از طرفی هم ما رانندگان تاکسی نمی توانیم براضی در هر زمان درآمدهای پرداختی از کارت های اعتباری را نقد کنیم. در واقع هر روز دوشنبه وقتی بابت پرداختی کرایه هفتگی تاکسی به گاراژ می رویم از جمع دریافتی از کارت های اعتباری مبلغی معادل ۷٪ به عنوان سهم گاراژ، کمپانی تاکسی و شرکت خودپرداز کسر می شود. اجازه دهید نمونه ای را مطرح کنم: وقتیکه از مسافری تا مقصدش ۱۰ دلار با کارت اعتباری دریافت شود راننده فقط ۹.۳۰ دلار می گیرد. این هست که امیدوارم امکانی فراهم شود تا ما رانندگان تاکسی بتوانیم به راحتی با شرکت خودپرداز مستقیماً داد و ستد کرده تا در هر زمان به پول نقد دسترسی داشته باشیم و درصد کمتری برای کارمزد از ما کسر شود.

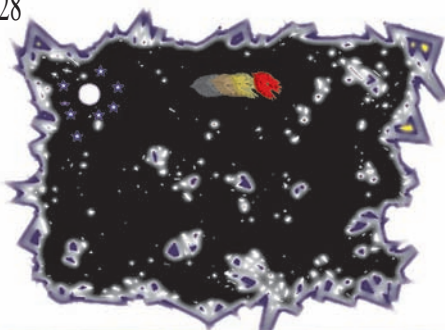
او گفت: من واقعاً نمی دانستم و از اینکه منو به چنین واقعیتی آشنا کردی ممنون هستم. از واقعیتی که از رانندگان تاکسی که در شرایط ترافیک سنگین پائین شهر و پراضطراب و خطرات احتمالی آن سرویس اینچنین خوبی را به عموم ارایه می دهید ۷٪ درصد کم می کنند. حتماً انعام خوبی را اضافه می کنم. ممنون از شما، اما پول نقد نیاز دارم تا کرایه آپارتمانم بپوشانده شود. به مقصد مسافر با شخصیت خاص نزدیک و نزدیک تر شدیم تا رسیدیم. خداحافظی کنان روز خوبی را برای هم آرزو می کردیم که گفتم: دوست خوبم بد نیست مقداری پول نقد هم همراه داشته باشیم تا شاید...! فکرش را می کنم. ممنون و تشکر از سرویس خوبت و گفتگویمان. روزت خوش.

ساعات پرتدد صبح امروز کاریم به خوبی گذشت. همینطور در سطح شهر دور می زوم و مسافران در گوشه و کنار شهر کم و بیش سوار و پیاده می شوند. از اینکه تا اینجا مسافرانم خوش بر خورد و جالب بودند راضی هستم. گاهی حین دور زدنم در سطح شهر فکر مشغول تهیه گزارش اتفاقات جالب امروز کاری ام برای ساعت کوچولوی خوبم می شد. به آخر شیف کاری که رسیدم راهی محل زندگی ام شدم. رسیدم و تاکسی را برای همکار شیف شب پارک کردم. امیدوارم توانسته باشم گزارشی قابل ارائه از تجربه امروز کاریم را آماده تحویل به ساعت کوچولو کرده باشم. بسوی آپارتمانم رفته و بعد از باز کردن درب آپارتمان و با دیدن ساعت کوچولویی که منتظر دیدارم است که لحظه شادی را آفریده است روبرو می شوم. سلام ساعت کوچولویم، سلام سیروس، چهره ساعت کوچولو خوشحال و مشتاق در دست گرفتن گزارش اتفاقات امروز کاریم به نظر می رسد. او سریع گزارش اتفاقات جالب روزم را از دستم گرفته و راهی اتاق خوابش شد تا بخواند و نظرش را بدهد. و من خود را در چنین روز سرد زمستانی در داخل آپارتمانم که آرامش مطلوبی در اختیارم قرار می داد بنوشیدن لیوانی چای گرم با محیط خانه هماهنگ می کنم. به فکر درست کردن سالادی خوش مزه که ساعت کوچولو دوست دارد میافتم و آماده اش می کنم.

همینطور تا آماده شدن جواب امروز کاریم از سوی ساعت کوچولو با اندکی استراحت و گوش دادن به موسیقی ملایمی منتظر او می مانم و با نگاهی به خبرهای روزانه زندگی در اینترنت خود را مشغول می کنم. بعد از گذر زمانی طولانی ناگاه صدای ساعت کوچولویم را می شنوم که چنین گفت: سیروس، سیروس در حین خواندن گزارش اتفاقات کاری امروز تو که خیلی هم بنظرم جالب آمده است به این فکر فرو رفتم که در این دنیای گذرا انسان هایی با دیدگاه و سلیقه های متفاوت از هم زندگی می کنیم. ساعت کوچولو اضافه کرد: سیروس منتظر جواب پایانی ام باش و حوصله کن. باشه ساعت کوچولوی عزیزم. خوشحال از اینکه بعد از مدتی صدای او را از اتاق خوابش شاد و رسامی شنوم نیرو می گیرم و به جنب و جوش افتادم. سالاد آماده شده را روی میز غذاخوری می گذارم و منتظر می نشینم تا اینکه او از اتاقش بیرون آمده و مستقیماً طرف میز غذاخوری و روبرو من می نشیند. از چهره اش مشخص می شود که از گزارش اتفاقات امروز خوشحال و متعجب است. به صرف سالاد سبزیجات با زیتون مورد علاقه اش مشغول می شوم. هنگام صرف سالاد خوش مزه از بابت جواب نهایی گزارش اتفاقات کاری امروزم حرفی از او شنیده نمی شود.

بعد از صرف شام همراه شنیدن موزیک آرام بخشی در کنار هم ساعتی را با گفتگو و صحبت در زمینه های متفاوت می گذرانیم. وقت و زمان خواب می رسد ساعت کوچولو رضایت و خوشحالی را از شام امشب ابراز می کند و مشغول آماده شدن برای خواب شد و بعدش بسوی اتاق خوابش رفت. من هنوز برای جواب نهایی او به گزارش کاری امروزم به انتظار نشسته ام تا اینکه با گذر زمان کوتاهی صدای رسای ساعت کوچولو را می شنوم که می گوید: سیروس، سیروس، مسافر امروزت جالب و عجیب بنظرم رسیده. در حله اول تقاضا کنندگان پول خرد سر راهی به هر دلیل نیازمند هستند و فکر نمی کنم هدفشان این باشد که پولی در بانک پس انداز کنند. ساعت کوچولو در اینجا با صدای بلند و خنده کنان جواب نهایی به گزارش اتفاقات امروز کاریم را اینطور گفت: سیروس با پیشرفت تکنولوژی امروز تقاضا کنندگان پول خرد هم بزودی دارای ماشین خودپرداز خواهند شد و سپس شب بخیر گفت.

گفتم: ساعت کوچولو، ساعت کوچولو تو همیشه من را به بدجنس گیری هایت آشنا می کنی. خیلی بدجنسی ساعت کوچولوی خوب و دوست داشتنیم، شب بخیر.





Torsh Tare (Vegetables Dish)

This is a cuisine from Northern Province of Gilan, Iran.

Ingredients: (6 Servings)

Spinach: 400 grams	Peppermint: To taste
Leaf Beet: 200 grams	Eggs: 2
Parsley: 100 grams	Rice: 2 Spoons
Dill: 50 grams	Sour Grape: 1 Glass
Garlic: 1 small Bulb	Salt, Pepper, Cinnamon: To taste

Directions:

1- Wash and drain all the vegetables well. Then cut and mix spinach, leaf beet, parsley and dill and bring to boil with the rice in a pot and a glass of water in a pot.

2- Add the sour grapes juice and salt as needed. This dish tastes better when made sour.

3- Fry the mixture of peppermint and garlic in a frying pan and add salt, pepper and tamaric to taste.

4- Mix the fried portion in the cooking pot and leave on low temperature until well cooked.

5- Mix the eggs in a bowl with desired amount of pepper and cinnamon and pour over the surface, or mix with the content of the cooking pot and wait until eggs are hardened.

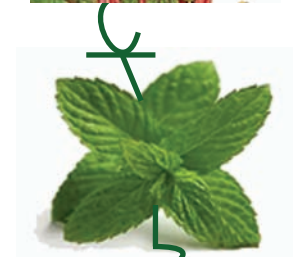
Your **Torsh Tare** is ready.

Bon Appetite.

29



Cyrus Kouchesfahani



ترش تره خورشت محلی گیلان

اسفناج: ۴۰۰ گرم	نعناع و خال واش: مقداری کم
برگ چغندر: ۲۰۰ گرم	تخم مرغ: ۳ عدد
جعفری: ۱۰۰ گرم	برنج: ۲ قاشق
شوید: ۵۰ گرم	آب غوره: ۱ تا ۱/۵ لیوان
سیر: یک بوته کوچک	نمک، فلفل، دارچین

طرز تهیه:

۱- سبزی های پاک و شسته شده را با ساطور تخته یا چاقو خرد می کنید و لازم هم نیست که خیلی ریز خرد شود. ۲- برنج را شسته کمی خیس می دهید. ۳- برنج و سبزی های خرد شده را در قابلمه ای مناسب یا در گنج ریخته و آنرا با یک لیوان آب مخلوط می کنید. ۴- آب غوره را به آن اضافه کرده کمی نمک زده و روی اجاق با حرارت ملایم می گذارید و بدفعات آنرا هم زده تا برنج و سبزی خوب جوش کند و امتحان می کنید اگر ترشی آن کم بوده به اندازه دلخواه به آن اضافه تا ترشی خورشت بقدر کافی باشد.

۵- نعناع و خال واش و سیر را با هم کوبیده و در ماهی تابه می ریزید و با مقداری نمک و زرد چوبه و روغن آن ها را سرخ کرده تا مزه اش را از دست ندهد. روغن ترش تره کمی بیشتر باید باشد تا خورشت خوب جا بیفتد.

۶- مخلوط سرخ شده را به محتوی قابلمه روی آتش ملایم اضافه می کنید تا هم پخته و هم خوب با هم مخلوط شود.

۷- تخم مرغ ها را در کاسه ای شکسته و مقداری با فلفل و دارچین مخلوط کرده و خوب هم زده و روی سطح خورشت پخش و یا با خورشت مخلوط کنید تا آنجا که تخم مرغ ها سفت شود.

ترش تره آماده است، نوش جان شما





قلعه رودخان در جنگل سبز

از جمله شگفت‌انگیزترین بناهای تاریخی ایران به شمار می‌آید. در استان گیلان و در فاصله ۲۰ کیلومتری جنوب غربی شهر فومن در بخش مرکزی و در دهستان گوراب پس واقع شده است. برخی از کارشناسان، ساخت قلعه را در دوران ساسانیان دانسته‌اند. این قلعه ۲/۶ هکتار مساحت برفراز ارتفاعات روستای رودخان قرار دارد. دیوار قلعه ۱۵۰۰ متر طول دارد و در آن ۶۵ برج و بارو قرار گرفته شده است.

در دوره سلجوقیان این قلعه تجدید بنا شده و از پایگاه‌های مبارزاتی اسماعیلیان بوده است. بر روی کتیبه سر در ورودی قلعه که اکنون در موزه گنجینه رشت نگهداری می‌شود، درج شده که این قلعه در سال ۹۱۸ تا ۹۲۱ هجری قمری برای سلطان حسام‌الدین امیردباج بن امیر علاءالدین اسحق تجدید بنا شده است.

این قلعه در ارتفاعی بین ۶۶۵ تا ۷۱۵ متر از سطح دریا واقع شده و در کنار آن رودخانه با همین نام جاری است.



توصیف قلعه: قلعه رودخان از دو بخش ارگ محل زندگی حاکم و حرم سرای وی و قورخانه محل فعالیت‌های نظامی و زندگی سربازان تشکیل

شده است. ارگ در قسمت غربی این بنا در دو طبقه واقع شده و جنس آن از آجر است.

قراول‌خانه‌ها در قسمت شرقی در دو طبقه با نورگیرها و روزنه‌های متعدد بر اطراف مسلط است. چشمه‌ای نیز میان قلعه و گودترین محل آن وجود دارد.

بخش شرقی قلعه شامل دوازده ورودی، در اضطراری، زندان، حمام و آبریزگاه است. بخش غربی دوازده ورودی دارد. چشمه، حوض، آب انبار، سردخانه، حمام آبریزگاه شاه‌نشین و چند واحد مسکونی که با برج و بارو محصور شده‌اند، دیگر بناهای این بخش را تشکیل می‌دهند. ۴۰ برج دیده‌بانی دور تا دور قلعه را احاطه کرده که اتاق‌های هشت ضلعی آن با طاق‌های گنبدی پوشانده شده است. دور تا دور دیوارها و برج‌ها روزنه‌هایی شیب‌دار دیده می‌شود که برای ریختن مواد مذاب و تیراندازی تعبیه شده‌اند.

لازم به تذکر است که در طول تاریخ قلعه، هیچ‌گاه دشمنی به آن نفوذ نکرده و نتوانسته آن را فتح کند.



دلیل نام گذاری: چون این قلعه تاریخی در کنار رودخانه‌ای بنا شده، به نام قلعه رودخان خوانده می‌شود. واژه رودخان در حقیقت مخفف رودخانه است. این قلعه در دوران‌های تاریخی به نام‌های قلعه هزارپله، حسامی،

سکسار، سگسار، وسگسال نیز خوانده شده است.



ویژگی‌های زمین‌شناسی: قلعه رودخان از نظر زمین‌شناسی در منطقه‌ای بنا شده که در

تقسیم بندی زمین‌شناسی به مجموعه گشت شهرت دارد و طبق بررسی‌های اشتوکلین شامل دو فاز دگرگونی است. اولی مربوط به پرکامبرین- پالئوزوئیک با شدت دگرگونی بالا است و دیگری به زمان مزوزوئیک و با شدت دگرگونی پایین مطلق است. با توجه به منطقه و گزارش‌های زمین‌شناسی، احتمال وجود ذخایر آهن در این منطقه بالا است. شواهدی برای فعالیت معدن کاری باستانی در این منطقه گزارش شده است. از جمله آن‌ها پس مانده‌های ذوب در این منطقه است.



راه دسترسی به قلعه: که گستردگی، استواری بزرگی و زیبایی آن اسباب شگفتی را فراهم می‌آورد از طریق شهر فومن و گذر کردن از روستاهای گشت، کُردمجله، گشت رودخان، سیاه‌کش، گوراب پس، ملسکام، سیدآباد، قلعه رودخان، حیدرآباد و قلعه دنه و البته طی کردن مسیری ۱/۵ کیلومتری است که از طریق پله‌های احداث شده در میان اراضی پارک جنگلی قلعه رودخان انجام می‌پذیرد.

با کمال تأسف و در حین آماده سازی مقاله معرفی آقای فریدون پوررضا در این شماره هدیه ساده از فوت نا بهنگام ایشان مطلع شدیم.

ضمن دعوت شما به خواندن این مقاله، این ضایعه عظیم را به جامعه هنری ایرانیان عزیز تسلیت می گویم.

یادش سبز باد



خواننده مردمی ایران (گیلان) فریدون پوررضا: در ۳ مهر ۱۳۱۱ در شهر لشت نشاء متولد شد و در ۲۳ فروردین ۱۳۹۱ در شهر رشت درگذشت. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ناصر خسرو به پایان رساند و سپس در مغازه پدر به آرایشگری پرداخت. او از استادان آواز یونس در دشتی، سعادت‌مند قمی و غلامحسین بنان آواز ایرانی را آموخت و در سال ۱۳۳۳ کارت‌تغزیه را به همراه علی به کیش آغاز نمود. او در همان سال نمایشنامه ای برای تئاتر و اجرای آن در سالن سینمای لشت نشاء نگاشت. شش سال بعد در آزمون خوانندگی رادیو گیلان رتبه اول را کسب کرد و به طور رسمی به عنوان خواننده شروع به کار نمود. از اردیبهشت ۱۳۵۰ همکاری با تلویزیون را آغاز نمود. و در همان سال به عنوان پژوهشگر آواهای بومی و با همراهی مشاهیر فرهنگی و هنری ایران سیمین دانشور، محیط طباطبائی، منوچهر آتشی، محمودعنایت، ایرج افشار و دیگر استادان برجسته دانشگاه تهران به لندن سفر کرد.

وی در سال ۱۳۶۷ همکاری اش را با اداره فرهنگ ایران به عنوان کارشناس موسیقی آغاز و در همان سال کنسرتی را در رشت برگزار نمود. از آن تاریخ به بعد به ترتیب در شیراز، همدان، آلمان، رشت و تهران به اجرای برنامه و کنسرت پرداخت. دوکاست می گیلان و گیشه لو آثار بعد از انقلاب اوست. در سال ۱۳۷۹ تیتراژ سریال پس از باران را اجرا و یک سال بعد مقام اول موسیقی در فیلم و سریال های کشور را از آن خود کرد.

فریدون پوررضا برداشتی متفاوت از موسیقی فولکلور ارائه داده است. او از ملودی های دیلمان، گالش و گیلک در این راه استفاده کرد. او با تحقیق در زمینه موسیقی، بسیاری از ظرفیت های موسیقی گیلان را رشد داد و به گیلان و ایران معرفی نمود.



فعالیت ها: ۱- چاپ مقالات تحقیقی در گیلان نامه و دیگر جراید. ۲- همکاری با جهانگیر اشرفی و دکتر علی عبدلی در گردآوری موسیقی گیلان و مازندران است که اجرای کل آواهای گیلکی بر عهده وی بود. (این پژوهش به وسیله انجمن موسیقی ایران در ۶ نوار تکثیر شد و در تمام فرهنگ سراها موجود می باشد). ۳- عضویت در شورای فنی و آموزش های آزاد موسیقی. ۴- عضو هیئت داوران همایش دیلمان شناسی - شرکت در این همایش و اجرای آواز در تابستان ۱۳۸۴. ۵- تألیف کتاب ارزشمند موسیقی فولکلوریک گیلان به عنوان طرح پژوهشی ...

هیروی

هیروی، تا چند چشمانت دنبال کوهاست
گرگ ها گوسفندان مان را دریده اند، هیروی
ابراهای سیاه، کوه ها را فرا گرفته اند
و چوپان را تنها گذاشته اند، هیروی

روزی ابرها خواهند رفت

و چوپان باز می گردد

بانی گوسفنددوخان را می نوازد، هیروی
پس از آن آفتاب به دشت و کوه می تابد، هیروی.

زیرنویس:

هیروی، نامی دخترانه در روستاهای گیلان.

گوسفند دوخان، نی چوپان است که گوسفندان با شنیدن آن در می یابند که وقت بازگشت است.



هیروی

هیروی، چندر تی چوم، دنبال کوهانای
گورگان بدرستید، آمه گوسفندان، هیروی
سیا ابرانای، بی گیت کوهانای
بنا، تنها چوپانای، هیروی

ایروز شیبه ابران

واگرده چوپان

زنه نی، گوسفند دوخانای، هیروی

بازین آفتاب دتابه

دشت و کوهانای هیروی.

اجرا: فریدون پوررضا

شعر: محمدعلی مظفری سیاهکلی





اردشیر محمص: در ۱۸ شهریور ۱۳۱۷ در شهر رشت از مادری شاعر و پدری قاضی به دنیا آمد و در سال ۱۳۴۱ از دانشکده حقوق دانشگاه تهران لیسانس گرفت.

می گویند اردشیر محمص سه ساله بود که به همراه برادر بزرگترش به تماشای سریال مشهور **بلای جان نازی** ها رفته بود. زمانی که از سینما برگشت در منزل از او درباره ی داستان فیلم سوآلاتی کردند و چون او نمی توانست ماجرای فیلم را شرح دهد، آن چه را دیده بود، روی کاغذ طراحی کرد. این نخستین طراحی محمص بود و آغاز راهی که بعدها او را به مشهورترین طراحان ایران و جهان مبدل کرد. محمص با این که از کودکی طراحی می کرد، اما سال آخر دانشکده، طراحی برای او به عنوان حرفه و مهم ترین کار زندگی اش شد.

پس از پایان تحصیلات در رشته ی حقوق، در کتابخانه ی یکی از وزارتخانه ها مشغول به کار شد و یک سال تمام کتاب های آن جا را خواند. سپس استعفا داد و برای همیشه خود را وقف طراحی کرد. همان روزها بود که **احمد شاملو** سردبیر کتاب هفته شد و طرح های وی را منتشر کرد.

محمص پس از تعطیلی کتاب هفته به روزنامه ی کیهان رفت و با این که اکثر آثارش به درد نشریه ی خبری نمی خورد، اما تعداد زیادی از آثار او برای چاپ خواسته شد.

سیروس طاهباز در سال ۱۳۵۰ نخستین مجموعه طرح هایش را با نام **کاکتوس** در سری دفترهای زمانه چاپ کرد. اردشیر و صورتک هایش، اردشیر و هوای توفانی، تشریفات، شناسنامه، لحظه ها، وقایع اتفاقیه، طرح های آزاد، کافرنامه، دیباچه و تبریکات دیگر مجموعه های چاپ شده ی اوست.

محمص در سال ۱۳۵۴ نمایشگاهی از آثارش را در گالری **گراهام نیویورک** برگزار کرد و مقدمه ای در کاتولوگ نمایشگاه نوشت: **در کشور من مردم از هنر مند انتظارات زیادی دارند.** در طول تاریخ هنر آیینه عقده ها، دردها و آرزوهای مردم بوده است. شعر به عنوان سنگری در آمده که مردم را از دشمنش حفظ می کند. با مینیاتور ایرانی دشنام داده اند و چنگ زده اند و با زبان و معماری و هنرها ی دیگر انتقام گرفته اند، حمله کرده اند، پناه برده اند و به احساس راحتی رسیده اند و موجودیت شان را ثابت کرده اند. اگر در چنین محیطی شخصی هنرش را جدی نگیرد، نه تنها مردمش بلکه خودش را از دست داده است.

به نظر من کاریکاتورها اسناد یک عصرند؛ هم چنان که مدارک بیشتر کاراکترهای آثار محمص همیشه در حال رفت و آمد و دویدن توانایی در من پیدا شود، قادر به هر کاری هستم. این مشکل سرانجام ناخود آگاه تمام حرکات و سکنات، لباس و کفش های پرسوناژهایم اردشیر محمص در مهر ۱۳۸۷ در شهر **نیویورک** در گذشت.

Ardeshir Mohases: started his work as a child, drawing artist, but also one of the most distinguished artists in this -York. His mother was a poetess and his father was a

Tehran, he began working with Iranian and international newspapers and magazines, such as Keyhan, Ettlait, Ayandegan, Ferdousi, The New York Times, Harpers, Jeune Afrique, and Nation.

His work has been featured in leading art magazines, such as Agraphis, Graphic Design, Graphic and Communication Arts, and he has had numerous oneman art shows in Iran, Europe, and the United States. A collection of his works was purchased by the Library of the U.S. Congress to be presented in a show in the near future. Ardeshir works constantly. He takes his pen and paper every -where he goes - even to the movie theater, nightclubs, or -tion for his works.

photos, persian miniatures, and old Iranian religious pain flowers and grass on the hills in the background. I end the jumping.

lights strung above the -gious celebrations. If a decorated the handles -cher shop.

around in my head. Iran, Ahmed Shamlou, incredible strength in wielding a sword, could strike with such speed that his victims continued to fight without realizing that they were sliced in half. The general would call out to them, **If you're a man, move!** When they did, they fell into two pieces.

Whenever I am involved with a drawing that isn't going the way it should and one of the characters isn't doing what I want him to, I lift my pen from the paper and say softly, **If you're a man, move.**



محمص در جایی گفته است که کاریکاتور، هنر رپر تاژ است. یک وقایع نگاری؛ من آن چه می بینم می کشم؛ رسمی، اعلامیه های دولتی و گزارش های پارلمانی نیز چنین اند.

هستند؛ من تا چند سال پیش قادر به کشیدن حالت دو و حرکت نبودم همیشه فکر می کردم که اگر این حل شد و حالا فکر می کنم که این من هستم که دارم به سوی آن چه می خواهم می دویم. فکر می کنم که را از روی خودم می کشم، چاقی و لاغری این شیطانک ها هم کاملاً وابستگی به رژیم غذایی ام دارد.

the characters from his mother's bedside stories. He is not only a prolific Iranian graphic field. Ardeshir, born in 1938 in Rasht in the northern part of Iran, died in 2004 in New judge. After receiving his degrees in political science and law from University of

when he goes to see a circus. The people and daily events are a powerful source of inspira Ardeshir says: I begin the morning looking at and making sketches from old pictures and -tings that are full of scenes of beheadings, spears, and scimitars that drip blood on the day drawing people in cafes, cabarets, and music halls, dancers and acrobats leaping and

I arrange my characters in the manner of the colored shops and streets of Iran during the festivals and reli work requires color, I use the same colors that once of the old meat cleavers and carcasses of lamb in but While I'm drawing, everything I've read or heard goes Sometimes, I recall an anecdote of the famous poet of related to me. It seems an Arab general, noted for his





اریش فرید: در روز ۶ ماه مه، سال ۱۹۲۱ از مادری بنام **نلی** و پدری بنام **هوگو** در پایتخت اتریش، وین متولد شد. او تنها فرزند خانواده اش بود. پنج ساله که بود وارد صحنه نمایش شد و در نمایشهایی که برای کودکان در وین اجرا می شد نقش ایفا می کرد. در سال ۱۹۲۷ وارد دبستان شد و در همان سالهای اول استعداد خویش را در نویسندگی به همگان نشان داد تا آنجا که او را بعد از چهار سال روانه دبیرستان کردند.

در روز ۱۲ مارچ ۱۹۳۸ اتریش به اشغال آلمان در آمد و سه هفته بعد از آن پدر و مادر ایش توسط گشتاپو دستگیر و به جرم جابجا و خارج کردن ارز زندانی شدند و بدینسان بود که یک دانش آموز زرنگ دبیرستانی یک شبه به یک یهودی فراری تبدیل شد. در ۲۴ ماه مه پدرش از زندان آزاد، ولی بلافاصله در همان روز دوباره دستگیر و در همان شب دستگیری که تحت فشار بازجویان آلمانی قرار گرفته بود جان باخت و پسر ۱۷ ساله اش با آینده ای تاریک و مبهم تنها شد.

۴ آگوست همانسال ایش فرید از اتریش گریخت، خود را به بلژیک رساند و از آنجا عازم انگلستان شد و زندگی مهاجرتی خویش را آغاز کرد. در لندن بود که بعدها تدارک فرار مادر به همراه ۷۰ نفر دیگر به انگلستان را دید. بعد از اتمام جنگ بعنوان خبرنگار با خیلی از روزنامه ها، مجلات و حتی بی بی سی همکاری می کرد. در سال ۱۹۶۸ همکاری خود را با بی بی سی بعلت نا عادلانه قضاوت کردن این موسسه در جنگ سرد قطع کرد، ایش فرید شاعری بود که مشکلات و مسایل سیاسی را هم درمد کار خود قرار میداد و به خاطر رک گوئی و بی پرده حرف زدن برای خویش دشمن تراشی می کرد، مخصوصاً در مورد ظلم و ستمهایی که دولت و ارتش اسرائیل به مردم فلسطین روا می داشتند. **بشنو اسرائیل، وقتی که در تعقیبمان بودند، یکی از شما بودم، چطور می توانم با شما باشم...**

زندگی ایش در انگلستان و تسلط کامل او به زبان انگلیسی و همینطور نبوغ او در عرصه ادبیات دست بدست هم داده تا او تقریباً تمام آثار شکسپیر را به آلمانی ترجمه کرده و بدین سبب شهرتی هم از این راه در میان آلمانی ها و آلمانی زبانان بدست آورده. در سال ۱۹۶۰ تنها رمان خود را بنام **یک سرباز و یک دختر** که بعد از جنگ از سال ۱۹۴۶ نوشتنش را آغاز کرده بود به اتمام رساند و همینطور به جمع آوری کردن اشعارش بشکل منظومه که در سالهای متمادی سروده بود پرداخت. او تمام جوایز ادبی خود را در سالهای پایانی عمرش دریافت کرد جوایزی که او دریافت کرد، جایزه ادبی برمن، جایزه دولتی اتریش و همینطور جایزه گنورگ بشنر. ایش فرید در روز ۲۲ نوامبر ۱۹۸۸ در شهر **بادن بادن** آلمان در گذشت و در کنسل گرین لندن بخاک سپرده شد.

سؤال کوچک

تو مینداری
آنقدر کوچکی
که نتونی به سؤال بزرگ بکنی؟
بهمین خاطر که گنده ها
تو کوچولو را قبل از اینکه
بزرگ بشی
می گیرن.

موقعیت کنونی

(عصر بقدرت رسیدن نظامی)
اون کیه که میخواد
دُنیا همینجور بمونه که هست،
پس اون نمیخواد
که دُنیا نمونه.

شاید

یادآوری شاید
زجر آورترین
نوع فراموشیست،
یا شاید
مهربانترین نوع
آرام کردن

برگردان از آلمانی به فارسی
از: ساسان ورتوان

Erich Fried: (May 06, 1921-November 22, 1988) was born from parents **Nelly** and **Huge Fried** in Vienna, Austria. He was a child actor and from an early age wrote strongly political essays and poetry.

In 1938 he fled to London after his father was murdered by the Gestapo. During the war, he settled down in London, England. He did casual work as a librarian and a factory hand. His first official visit back to Vienna was in 1962.

What it is

It is nonsense
Says the reason
It is what it is says love

It's a disaster
Says the calculation
It's nothing than hurt
Says the fear
It's hopeless
Says the deeper insight
It is what it is says love

It's ridiculous
Says the pride
It's careless
Says the prudence
It's impossible
Says the experience
It is what it is says love.

Erich Fried was a poet, writer and translator known to a broader public in both Germany and Austria for his political poetry, later on for his love poems as well. As a writer he did mostly plays and short essays. He translated works by different English writers from English into German.

Best known are his translations of Shakespeare.

An Attempt

I have attempted while working
to try
thinking of my work
and not of you
And I am happy that the attempt
did not succeed.

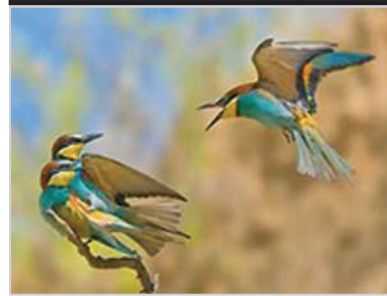
Perhaps

Remembering that is perhaps
the most painful way
of forgetting and perhaps
the kindest way
of easing this pain.

#30



Cyrus Kouchesfahani



داستان کوتاه: مسافر خوبم (۴)

مسافر در روزی سرد و زمستانی با آسمانی آبی و خورشید درخشان، در حالی که در لابلای ترافیک پشت چراغ قرمز می‌توقف کرده بودم، با عجله و اضطراب سوار بر تاکسیم شد. گفت: سلام، جواب دادم: سلام، صبح بخیر. بر طبق روال همیشگی از حال و احوال یکدیگر جويا می‌شویم و سپس او مقصدش را اعلام کرده که همزمان چراغ سبز را در اختیار می‌گیریم. حرکت بسوی مکانی که از سوی مسافر در خواست می‌شود را شروع کردم. از تقاطع می‌گذریم، اما نه در جهتی که مقصد مسافر می‌باشد. در آن ساعت پرتردد صبح و ترافیک سنگینش، با زدن چراغ راهنمای سمت راست و یواش، یواش و با احتیاط لازم، تاکسیم را که در خط وسطی جاده قرار داشت به خط راستی کشانده و براه ادامه می‌دهم که ناگهان مسافر با اضطراب گفت: آقای راننده مسیرم عکس جهت و سمتی که قرار داریم و می‌رویم می‌باشد. اگر ممکنه دور بزنید، چونکه وقت کم است و باید سر ساعت در مکانی که خیلی مهم است حاضر باشم. او را درک می‌کنم و می‌گویم: لطفاً به من اجازه دهید تا به یک خیابان فرعی دو طرفه برسیم. چرا خیابان دو طرفه؟ دور بزنید. دارم سعی می‌کنم به یک خیابان دو طرفه برسیم. آخه چرا خیابان دو طرفه؟ راستش در طول این خیابان دور زدن ممنوع است و توجه مسافر را که اهمیت سر وقت به مقصد رسیدن تمام وجودش را مشغول کرده به تابلوی دور زدن ممنوع جلب می‌کنم.

چهره مسافر محو در شرایط خاص خودش را در آینه دارم که عجولانه و اجباری می‌گوید: راست گفتی. منو ببخش. گفتم: مسئله ای نیست. شرایط شما را درک می‌کنم و امیدوارم بتوانم سرویس خوبی را در حد امکان، ایمن و سریع در اختیار شما مسافران خوبم قرار دهم.

راه را همچنان به سمت شرق ادامه می‌دهیم و از خیابان فرعی یک طرفه اولی که جهتش سمت جنوب می‌باشد می‌گذریم و از خیابان یک طرفه دوم به سمت شمال هم گذشتیم تا به یک خیابان فرعی دو طرفه نزدیک می‌شویم. چراغ راهنمای سمت راست را زده و رویش می‌پیچیم و از نیامدن خودروی دیگری استفاده کرده و در موقعیت مناسب دور می‌زنم و چراغ راهنمای سمت چپ را در خواست کرده و سر خیابان منتظر می‌مانم. در اولین فرصت و با اطمینان از نیامدن خودرویی از سمت غرب و شرق با موفقیت و خوشحالی پیچیدم. حالا بعد از همه گردش به چپ و راست ها بسوی مقصد مسافر خوبم در سمت غرب در حرکتیم.

از اینکه مسافر عجول و مضطرب را حالا با چهره ای متقاعد و آرام در آینه داخل می‌بینم، خوشحالم. ناگهان به یاد بعضی از مسافران خوبی افتادم که در شرایط مشابه با درخواست نامعقولی انتظار دارند با تخلف از قوانین رانندگی به ایشان سرویس دهم. ایشان حتی بعد از مطلع شدن از قوانین متقاعد نشده و با عنوان مواردی همچون روابط مشتری مدار من را به شکایت تاکسیرانی تهدید می‌کنند که من هم البته با در اختیار قرار دادن مشخصات مربوطه ایشان را به انجام آمل خود تشویق می‌کنم.

آنی به خود آدم و خرسند از احوال مسافر خوبم و آرامشی که فضای تاکسی را در بر گرفته با تلاش و کوششی خاص در ترافیک پرتردد آنروز با گذر از خیابان به خیابان بسوی مقصد مسافر ادامه حرکت می‌دادم.

ناگاه صدای مسافر را شنیدم که گفت: با داشتن شغل سخت و شرایط دشواری که شما رانندگان تاکسی سر و کار دارید نباید واقعاً ساده هم باشد. چند ساعت در روز کار می‌کنید؟ گفتم: معمولاً ۸ ساعت در روز. آیا در تامین زندگی ات با ۸ ساعت کار کافی است؟ نه، آیا همسر و فرزند، منظورم خانواده دارید؟ نه، اما برای حمایت مالی از یک تنها فرزند ماهیانه مبلغی از سویم پرداخت می‌شود. پس چطوری مخارج زندگی را اداره می‌کنید؟ با بالا رفتن روز به روز قیمت ها از خرج کردن متفرقه و یا تفریحی ام می‌کاهم. پس اینطور، بله.

روزم تا اینجا با خوشحالی در گذر است. بسوی مکان درخواست شده مشتری که دادگاه جریمه رانندگی است مسیر جاده را طی می‌کنیم. اینطور که مشخص می‌شود مسافر خوبم اهل صحبت و درد دل کردن است تا وقتی که از او پرسشی مبنی بر احتمال ارتکاب خلاف رانندگی به عنوان دلیل او برای رفتن به این مکان مربوطه کردم.

مسافر خوبم گفت: آره، درست حدس زدی، می‌روم تا واقعیت شرایطی که منو به ارتکاب خلاف رانندگی در زمانیکه به گردش به چپ اقدام کرده بودم را در دادگاه و برای قاضی تشریح کنم تا بی‌گناه ایم را اثبات کنم، چون هم نرخ جریمه اش بالا است و هم به بالا رفتن نرخ بیمه در زمان تمدید بیمه ماشینم در سال آینده منجر می‌شود. آیا واقعاً هدف تان با تصمیم قبلی بوده که در حالت چراغ قرمز پیچید؟ حقیقتاً نه، پس چطوری بوده؟

راستش قانونی که برای سر چهار راه ها هنگام گردش به چپ وجود دارد به این مضمون که در زمان چراغ زرد رنگ تعداد دو ماشین می‌توانند به گردش اقدام کنند. ماشین اولی در وسط چهار راه پشت چراغ سبز منتظر می‌ایستد که در فرصت

مناسبی که اگر خودرویی از مقابل نمی‌آید استفاده نموده و گردش خود را کامل کند. اما در شرایطی قرار داشتیم که ماشین دومی بودم که پشت خط عابر پیاده رو منتظر شدم. تا اینکه چراغ زرد می‌شود، ماشین اولی در حال پیچیدن و من هم با تصمیم گرفته شده ام بدنبالش می‌پیچم. متأسفانه بخاطر کند و آهستگی پیچیدن ماشین اولی، قسمت زیادی از زمان گردش به چپ من که اواخر چراغ زرد بوده با چراغ قرمز همراه شد و پلیس هم به من برگه جریمه داد. به نظر من در شرایط ترافیکی این چنینی شهر، اکثر رانندگان در هنگام ساعات پرتردد روز، با عجله و شتاب از حق یکدیگر می‌گذرند تا سر وقت به مقصدشان برسند.

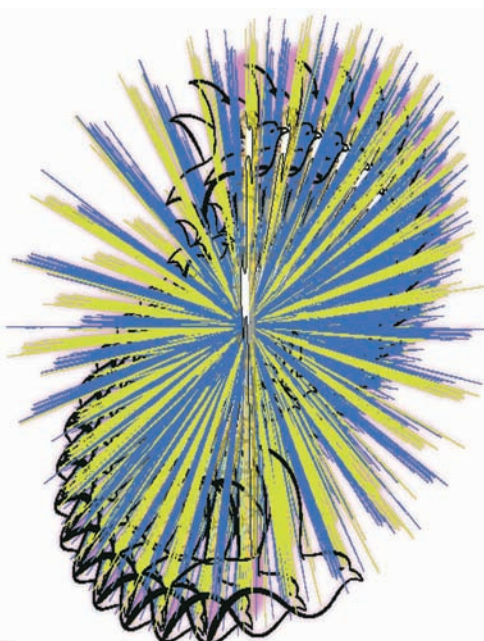
من گفتم: واقعیتی را مطرح کردید. من هم با تجربه ۲۰ سالی که در این شهر به رانندگی تاکسی اشتغال دارم به این نتیجه گیری رسیدم که به هر دلیل زمان برای گردش به چپ در هنگام چراغ زرد خیلی کم است بطوریکه درصد زیادی تا حتی ۹۰٪ از ماشین های در حال گردش به چپ، بخصوص ماشین دومی با چراغ قرمز روبرو خواهد شد. با نظرت کاملاً موافقم، همینطور است.

راه آنچنانی تا مقصد مسافر خوبم و اهل صحبت و درد دل باقی نمانده. هر چه نزدیک تر به پائین شهر می‌شویم با ترافیک فشرده تری روبرو هستیم. چهره مسافر خوبم در بطن ترافیک پائین شهر مضطرب و امیدوار نشان می‌داد و او با حالت خاصی سعی در حفظ خونسردیش داشت.

چهره اش در آینه داخل خیلی زود با گذر از خیابان یانگ به سمت غرب و بعد از دیدن ساختمان دادگستری و اینکه سر وقت به مقصدش رسیده ایم خوشحال نمایان شد.

وقت خداحافظی از هم می‌رسد. امیدوارم در دفاع از جریمه رانندگی ات با روز خوش شانس در دادگاه روبرو شوید. ممنون، همچنین از سر وقت رساندنم و سرویس خوبت و درد دل با هم. روزت شاد، خداحافظ. خداحافظ. شما هم روزی خوبی را داشته باشید مسافر خوبم. زمستان ۱۳۸۹

#31





Sohrab Sepehri: (October 7, 1928 - April 21, 1980) was a modern Iranian poet and painter.

He was born in Kashan in Isfahan province. He is considered to be one of the five most famous modern Iranian poets who have practised New poetry (a kind of poetry that often has neither meter nor rhyme). Other practitioners of this form were Nima Youshij,

Ahmad Shamlou, Mehdi Akhavan-Sales, and Forough Farrokhzad. Sohrab Sepehri was also one of Iran's foremost modernists.

Sohrab died in Pars hospital in Tehran of leukemia. His poetry is full of humanity and concern for human values. He loved nature and refers to it frequently. The poetry of Sohrab-Sepehri bears great resemblance to that of E.E. Cummings. Well-versed in Buddhism, mysticism and Western traditions, he mingled the Western concepts with Eastern ones, thereby creating a kind of poetry unsurpassed in the history of Iranian literature. To him, forms were new means to express his thoughts and feelings.

His poetry has been translated into many languages including English, French, Spanish, German, Italian, Swedish, Arabic, Turkish, and Russian.

The Foot Steps Of Water

Life's a pleasant tradition.
Life's wing is as vast as death.
Life's a jump the size of love.
We put on the mantel of habit
and forget.

It does not matter where I am.
The sky is always mine
Windows, ideas, air, love,
earth, all mine.
Why does it matter if sometimes,
the mushrooms of nostalgia grow?

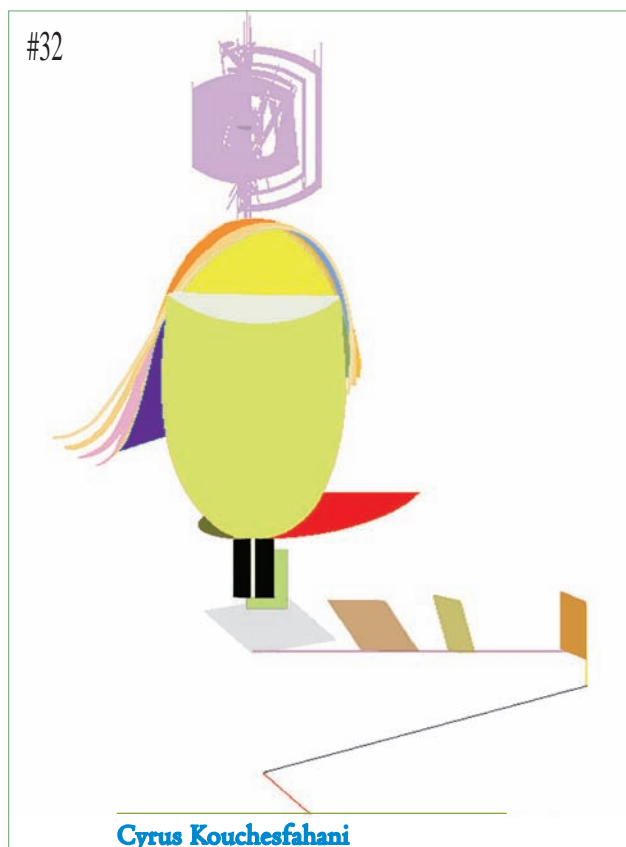
Let's take off our clothes.
Water is just a foot away.
Let's have a basket and
fill it up with all the greens
and all the reds.

We are not to comprehend;
the secret of roses, but maybe
swimming in the incantation of roses.
Or maybe looking for
the song of truth
between the morning glory,
and the century.

Translated by:
Mahvash Shahegh



#32



Cyrus Kouchesfahani

صدای پای آب

زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ،
پرشی دارد اندازه عشق.

هر کجا هستم، باشم،
آسمان مال من است.
پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مال من است.
چه اهمیت دارد
گاه اگر می رویند
قارچ های غربت؟

رخت ها را بکنیم:
آب دریک قدمی است.

و بیاوریم سبد
ببریم این همه سرخ، این همه سبز.

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ،
کار ما شاید این است
که در افسون گل سرخ شناور باشیم.

کار ما شاید این است
که میان گل نیلوفر و قرن
پی آواز حقیقت بدویم.





Multi-Colored

Mom will die
Dad will go after her
Sky will lose color.
Sky turned blue.
I will die too
Color-to-color
will blend.
All of us will die
Color will enjoy
-each other.
Blue, blue, blue
Yellow, purple, green
Black, white, red.
Blue, blue, blue
Sky became multi-colored.

2002

Path

Autumn sunset
Dance of trees
Fall of leaves
A kiss on earth.

1983

#33



Cyrus Kouchesfahani

مسیر

غروب پائیز
رقص درختان
ریزش برگ ها
بوسه بر زمین.

۱۳۶۲

رنگارنگ

مادر می میرد
پدر در پی او
آسمان رنگ می بازد.
آسمان رنگش آبی شد.

من هم می میرم
رنگ به رنگ می آمیزد.

همه خواهیم مُرد
رنگ ها به هم می نازد.

آبی، آبی، آبی
زرد، بنفش، سبز
سیاه، سفید، قرمز.

آبی، آبی، آبی
آسمان رنگارنگ شد.

۱۳۸۱

